دیوان بیرام خان خان‌خانان

بسم الله الرحمن الرحیم

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او [1]
اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
ولی والی والا امیر عرش جناب
که هست خسرو خاور کمینه چاکر او
در مدینهٔ علم آنکه از کمال شرف
فتاده‌اند سران همچو خاک بر در او
ز عبد خسروی هر دو کون آزاد ست
کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او
بعهد هیچ پیمبر کسی نبود که بود
برادر و خسر و ابن عم پیمبر او
ولی ز مادر دهرش نزاد طفل نظیر
کسی که همچو پیمبر بود برادر او
درون خانه و زین حجره به بهر شرف
ز بعد آنکه تولد نمود مادر او
بجز رسول بروی کسی نظر نکشاد
که در ازل نظری داشتی بمنظر او
بوقت غسل ازان کس از بری نه بری
که رحمتی نبرد دست حضرت از بر او

[1] These two opening lines are quoted by Badāūnī

خجسته نام وی آندم امیر نحل نهاد
که داد شهد ز سبابه‌اش بشکر او
نتافت روی ز حق رخ به پیش بت نفهاد
مکرم است ز هر وجه وجه از هر او
بجان نهاد قدم بر فراش پاک رسول
چرا که از همه رو پاک بود بستر او
پی خطاب سلونی مهندسان سپهر
کنند از سر خود پایهای منبر او
لوای حمد ببین بر سرش بروز قیام
مبین بتاج سلیمان و مرغ بر سر او
بخوان لحمک لحمی ز شهد قول رسول
حدیث طیر غذای خوشیست در خور او
نشد بغیر میسر که از عنایت حق
عمل بآیت نجوی شود میسر او
ز سد باب خلایق بحکم بسته نشد
ازانزمان که بدولت کشاده شد در او
اگر چه نیست برابر بهل اتی شرفی
بخوان ولیکم الله در برابر او
عنایت حق و لطف رسول و قوت روح
کمال رتبه بود در غزای خیبر او
بروز غزوهٔ خندق حدیث فخر انام
برای فضل بود آیت مقرر او
قدم بدوش سرافراز دین نهاد بحکم
شکست گردن بت همچو فرق پیکر او

برای او شه خاور دو بار کرد رجوع
بدان مثابه که مغرب نمود خاور او
امیر لشکر دین پیشوای اهل یقین
که هادی ره اسلام خواند رهبر او
بسلم اقدم و درحلم اعظمش فرمود
چنانچه داد اشارت بعلم اکبر او
بی حضور احد محضری نوشت چنان
که جبرئیل امین شد گواه محضر او
خدا کمال عجایب ازو نمود که بود
ظهور ناد علي شمهٔ ز مظهر او
مراد حق به پیمبر ز قل تعالوا امر
علي و فاطمه بود و شبیر و شبیر او
عمل بعلم و شجاعت برای وجود بفقر
بود ز بعد پیمبر همین میسر او
ز روی لو کشف و من عرف به نیم نظر
وجوه صورت کونین شد مصور او
نظر بآدم و یحیي کلیم و نوح و مسیح
برابر ست نظر بر جمال انور او
نبي برتبهٔ موسی فزوده عز و شرف
ولی بپایهٔ هارون که بود همسر او
ز تاب تشنگي حشر خلق را چه ضرر
اگر نصیب شود رشحهٔ ز کوثر او
بزور فضل ید الله چو زر شدش همه کار
که سکهٔ اسد الله زدند بر زر او

امام صفدر غالب که بود دولت دین
همیشه در کنف رایت مظفر او
همای قدر تو مرغیست کز علو جلال
گرفته ملک دو عالم صدای شهپر او
جهان جود ترا عرش اعظمی است که هست
برون ز دایرهٔ کاینات محور او
محیط فضل ترا ساحلی نه بیند اگر
هزار سال زند دست و پا شناور او
سخنوری که بجان آمدست نطق مسیح
به پیش فیض لب لعل روح پرور او
دلاوری که چو تیغ دوسر کشد ز غلاف
شود دو نیم دل شیر چرخ در بر او
بکوه قاف چو خنجر کشد بروز مصاف
شود شگاف شگاف از نهیب خنجر او
چو وقت حمله زند بانگ بر تگاور خویش
قدم بقلهٔ گردون نهد تگاور او
شه ستاره حشم آفتاب ماه علم
که مهر یکه سواری بود ز لشکر او
پناه کشور عصمت که چشم گردش دور
ندیده گرد مخالف بگرد کشور او
سموم قهر تو بر هر قبیلهٔ که گذشت
ز قوم عاد خبر داد و باد صرصر او
محبت تو بود بر حرامزاده حرام
بفرزند آنکه حدیث نبیست باور او

درین حدیث یکی سفته گوهر عجبی
که باد جوهر جانم نثار گوهر او
محبت شه مردان مجو ز بی پدری
که دست غیر گرفتست پای مادر او
چو وقت حمله عدو موج بحر تیغ تو دید
فرو نشست شرار وجود بر سر او
نیامده بنظر مالکان هاویه را
سیاه روی‌تر از دشمن مکدر او
شمیم جعد تو گر بگذرد بکشور چین
ز رشک خاک شود نافهای اذفر او
اگر ز جود تو گویند در برابر بحر
ز شرم آب شود بحر در برابر او
بود بروی زمین قصری از ریاض بهشت
تبارک الله ازان روضهٔ مطهر او
کبوتران حریمش که محرم حرمند
چو جبرئیل امین است هر کبوتر او
خوش آنزمان که شود توتیای دیدهٔ من
غبار خاک ره مشهد منور او
هزار بار بود خوشترم ز بوی بهار
شمیم رایحهٔ مرقد معطر او
اسیر سلسلهٔ اوست جان من که بود
کمند گردن جان گیسوی معنبر او
شها غلام تو بیرم که از عنایت تست
که گشته سلطنت ظاهری میسّر او

ولي بخاک جناب تو روی خویش نسود
ازان چه سود که بر چرخ سود افسر او
ز هجر خاک درت حال ابتری دارد
ز گردش فلک و اختر ستمگر او
امیدوار چنانم که از کمال کرم
نظر دریغ نداري ز حال ابتر او
همیشه تا که بچرخند ثابت و سیار
بگرد این کره ذات البروج و اختر او
عدوی جاه تو پیوسته باد سر گردان
همیشه درد سری کم مباد از سر او

چون بر فراحت خسرو دین رایت هدا
اعلام کفر گشت نگونسار جابجا
بنمود در بلاد ختن چتر لاله گون
بشکست در سواد حبش قیرگون لوا
برکند میخهای سرا پردهٔ شاه زنگ
چون کندلان خسرو چین دید در هوا
در ته فتاد چون مگس از تار عنکبوت
از چنگ باز صبح چو شد زاغ شب رها
چون باز صبح بال بپرواز کرد باز
آورد در زمان سر نسرین زیر پا
طاؤس را کشود در کنج انشراح
خفاش را فزود عمر کنج انزوا

چون باز دار صبح فرو کوفت طبل زر
مرغابیان شام رمیدند زان صدا
گلچهر مهر چون ز پس پرده رخ نمود
گردون نثار کرد جواهر برو نما
چون تار زر کشید بقانون خویش مهر
در حال جنتر زحل افتاد از نوا
صاحب عیار دوز ز بس امتحان نمود
گردید عین سنگ محک سر بسر طلا
بنمود مهر با ید بیضا کلیم وار
فرعون گشت غرق بلی انه طغی
بگذشت لعل و بر اثر آن ضحی رسید
یعنی که باشد از پی واللیل والضحی
سلطان ملک روم ز مشرق علم کشید
سالار خیل زنگ بمغرب گرفت جا
تا کشته تیغ رامح خور نیزه بلند
نابود شد سماک چو سیماب در سما
پیدا شد از افق علم سرخ آفتاب
چون پرتوی ز رایت سلطان اولیا
شاهی سپهر کوکبهٔ عرش منزلت
سلطان بوالحسن علی موسی رضا
شاهی که در مقام صفا همچو مصطفی است
بالا نشین صدر نشینان اصطفا
صدری که در جهان رضا مثل مرتضی است
شاه سریر صفهٔ ایوان ارتضا

ماهی که بود روشنی چشم فاطمه
شاهی که بود خرمی جان مصطفی
جمشید با مروت و خورشید باکرم
خاقان با سعادت و سلطان با صفا
از راه لطف واسطهٔ بخت بی زوال
از روی جاه پادشه تخت کبریا
هم روح فیض گستر او باد روح بخش
هم لعل روح پرور او آب جانفزا
محو صفات اوست اگر فضل اگر کمال
محتاج ذات اوست اگر شاه اگر گدا
حرف ثنای اوست اگر قطعه گر غزل
بهر دعای اوست اگر مدح اگر ثنا
در پیش ماه عارض او مهر چون سهیل
در جنب قصر مرقد او چرخ چون سها
قصری که گنبدش چو دل صاف اصفیا
از روی دل بگنبد گردون دهد ضیا
هم برق را ز شعلهٔ او چشم التفات
هم مهر را ز پرتو او عین انجلا
گرد حریم حرمت او گشته در طواف
همچون کبوتران حرم روح اصفیا
مائیم و از دو کون حصول رضای او
چون در دو کون حاصل ما نیست جز رضا
حقا که نیست آرزوی ما سوای او
بگسسته‌ایم تار تعلق ز ماسوا

سر ابیه شد ولد از بهر آن بود
آثار تو موافق اسرار مرتضا
از پرتو جمال کمال تو روشنست
انوار مصطفیٰ معلای مجتبی
ای مهر راز نور جمال تو اقتباس
وی چرخ را بخاک جناب تو التجا
ای خرم از طواف درت جنان متقین
وی روشن از غبار رهت چشم اتقیا
ای فطرت تو کاشف اسرار لو کشف
وی همت تو فاتح ابواب لا فتی
ای فکرت تو ناظر آثار مرسلین
وی خبرت تو حاضر اطوار انبیا
ای خاک آستان تو از عین منزلت
در چشم روشنان فلک به ز توتیا
زوار آستان ترا جان من نثار
خدام بارگاه ترا روح من فدا
پیوند من جدا نشود ز آستان تو
روزی که بند بند من از هم شود جدا
جائی بجز در تو نگشتیم ملتجی
جز آستانهٔ تو نداریم ملتجا
احسان حضرت تو بشعرا دهد صله
الوان نعمت تو بعبرا زند صلا
چون دل ز غوص بحر عطای تو دم زند
گفتن نمی توان بر او حرف آشنا

نی در لسان سوای ثنای تو آرزو
نی در جنان ورای دعای تو مدعا
ظاهر نشد رضای خلاف تو از قدر
صادر نشد خلاف رضای تو از قضا
گر در قضای رفته نبودی رضای تو
واجب شدی قضای قضاهای ما مضی
آن ظالمی که ظلم شمارا مباح داشت
وان موذیی که زهر روا داشت بر شما
هم خون او بجمله مراتب بود مباح
هم قتل او بجمله مذاهب بود روا
شاها بصد امید جهانی ز هر طرف
آورده اند سوی درت روی التجا
در حضرت تو یافته اند آرزوی خویش
در کوی تست خاک شدن آرزوی ما
بیرم بر آر بهر دعایش کف نیاز
کز دست چون توی چه براید بجز دعا
تا در جدل مخالف لا میرود نعم
تا در سخن موافق چون میشود چرا
بادا مخالف تو بشکل نعم اسیر
سر تا قدم شگاف شده همچو فرق لا
فارغ موافق تو ز قید چرا و چون
خوشدل بصد فراغت و ایمن ز صد بلا

آن چرخ چیست کامده بر محورش مدار[1]

آن بدر کز میانه شهابش کند گذار

گاهی نموده چون حرکات فلک مسیر

گاهی گرفته چون طبقات زمین قرار

پیوسته چند حجره مقفل بروی هم

لیکن تمام آن بیکی قفل استوار

نی در ضوابط درجات وی اختلال

نی در قواعد حجرات وی انکسار

بر حجره عنکبوت و بود تار عنکبوت

از هر طرف کشیده خطوط نحیف زار

اجزای حجره گرچه ده و پنج می نهند

باشد بجزو جزو خبردار هشت و چار

قول حکیم از لب او گشت منتشر

راز سپهر از دل او یافت انتشار

از بس که چون سپهر دهد راز دل برون

سوراخهاست سینهٔ او هم سپهر وار

گاه از برای دایرهٔ خور جلاجل است

گاهی از ابهر گوش سپهر ست گوشوار

قانون عالم است که استاد نقشبند

بر رویش از خطوط موافق کشیده تار

عالم کجا شوی بخطوط میان او

مانند طفل تا نشوی تخته در کنار

---

1 The lines marked thus * are quoted by Badā’ūni.

آئینـــه گرچه نیست و لیکن چـــو آئینه
سازد جمـــال شاهـــد مقصـــود آشکار
نی ماه و نی خورست ولی دارد از شرف
با ماه و خور مقـــابلـــه فی اللیل والنهار
یونانی است ساکن کابـــل ولی بحکـــم
گاهی بـــروم سیـــر کند که بـــزنگبـــار
گاهی خبـــر ز مصر دهـــد گاه از حلب
گاهی ز جـونـــهپور گهی از گـــوالیـــار
گاهی کنـــد ز شرق حکایت گهی ز غرب
گاه از یمین حدیث کند گاه از یســـار
مخبر ز هر مـــکان و مسافر بهـــر مقـــام
دانای هـــر بلاد وخبـــردار هر دیـــار
اعمـــای پر ملاحظـــه ولال پر سخـــن
بی فهـــم با فراست و بیهـــوش هوشیار
گـــر نیستش زبان سخن لیک بی سخن
دارد عـــلاقـــهٔ بزبـــان سخـــن گـــذار
سر رشته‌اش ز کف نتوان داد زانکه هست
حبـــل متیـــن و عـــروهٔ وثقی روزگار
گـــر کار و بار دور فلـــک نیست منقلب
چون اسب و قطب او شده بر یکدگر سوار
بطنش بر از کتـــاب سمـــاویست معتبر
ام الکتـــاب نیز توان کـــردش اعتبـــار
وضعش که همچو لوح ز کرسی دهـــد نشان
افاق را ز کـــرسی و لوحست یـــادگار

چون خور ز نور و سایه نشان میدهد ولی
باشد مدام سایه و نورش بیک قرار
گه ننگرد سوی زر خورشید از احتشام
گاهی بیک بشیره مقید ز افتقار
برجی بود مدام پر از دری منیر
درجی بود مدام پر از در شاهوار
با آنکه می نمد بمه و خور برابری
آمد بجان ز حلقه بگوشان شهریار
تا بررخ مهش نظر افتد ز عین مهر
از هر طرف کشاده بود چشم انتظار
نادر بچشم کوکبهٔ آفتاب را
چون مهچهٔ لوای شهنشاه نامدار
پیوسته آسمان و زمین زیر حکم اوست
همچون نگین خاتم شاه جم اقتدار
بر کف نهاده خوان زری پر ز اشرفی
تا بر قدوم اشرف شاهان کند نثار
شاه بلند قدر همایون که از شرف
بر درگهش سپهر نهد روی افتخار
عیسی مکان نوح زمان خلیل خوان
یوسف رخ کلیم وقار خضر شعار
گردون شکوه عرش جناب سپهر قدر
خورشید چتر چرخ سریر و ملک مدار
از راه قدر جاه چو جمشید کام بخش
ور روی فیض جود چو خورشید کامگار

در رنگ جود او نبود فیض در سحاب
همسنگ حلم او نبود کوہ در وقار
نخلیست قامتش که حقایق دهد ثمر
بازیست خاطرش که معارف کند شکار
لعل گهرفشان وی از درج معرفت
هردم هزار گوهر معنی کند نثار
فضلی که گشته در همه افاق مشتهر
از کمترین تلامذہ اش یافت اشتهار
چون مهر و ماہ بهر وی از راہ قدر جاہ
برپا کنند خیمه و خرگاہ روزبار
میخ و طناب خیمه شود از شهاب و نجم
گردد بگرد خرگه او هاله چون نوار
از فر بخت و دولت شاہ ملک سپاہ
چون یکنفر نفیر کشد وقت کارزار
زان یکنفر سپاہ سکندر شود نفور
با صد نفیر فوج فریدون کند فرار
ای صفدری که تیغ دو رویت ز روی دست
یکروی ساخت کار دو عالم چو ذوالفقار
از تاب آفتاب حوادث ندید جور
هرکس که یافت سایۂ لطف ترا جوار
افزون بود شمار عطای تو از عدد
بیرون بود عداد سخای تو از شمار
آمد ترا ز راہ کمالات صد شرف
نی همچو خسروان دگر جمله از تبار

ور باشد افتـــخار شهـــان از تبار خویش
باشد تبار را بتـــو صد گـــونه افتـــخار
احـــرار بندگیٔ تـــرا دیـــده اتفـــاق
اخیار چاکـــری تـــرا کـــرده اختیـــار
از روی فیض بزم خوشت مجمع کرام
وز راه لطف خاک درت مرجع کبـــار
خورشید سان ضمـــیر منـــیر تو با صفا
آئینه وار خاطـــر صاف تـــو بی غبـــار
فوج تـــو بیشه ایست ز شیران نیزه وار
بزم تو گلشن ایست ز خوبـــان گلعذار
در مرغزار چرخ بـــود شکـــل کهکشان
یا آنکه مار صبـــح درو کـــرده رهگـــذار
یا در گذر ز حارس خیل تو خورده سهم
وز سهم خلد خویش فکنده بمـــرغزار
شاها من شکســـتهٔ دلخســـتهٔ حـــزین
دارم عریضهٔ ز ســـر لطـــف گوش دار
زانروز کـــز تصـــرف تقـــدیر ایـــزدی
شد رخصـــتم ز خطـــهٔ کابـــل بقندهار
از سوز اشتـــیاق جگـــر سوخت ته بته
وز داغ انتـــظار بـــدل مانـــد خار خار
در حســـرت گل چمـــن آرای عارضت
با خار خار سوخت مـــرا داغ انتـــظار
بیـــزار زار بـــوده‌ام و بـــار زار تـــو
امســـال صـــد برابر بیـــزار بلکـــه بار

زانجا که اعتقاد من و التفات تست
پیوسته بوده ام بوصالت امیدوار

دور از حضور نور جمالت نرفته بود
تا این زمان غبار غم از چشم اشکبار

امروز از غبار درت یافت روشنی
شکر خدا که روشنی دید از غبار

از روی شوق کلک بدیع نگار من
در حسب حال من غزلی میکند نگار

ای همچو من بگلشن کوی تو صد هزار
وی صد هزار چون منت از عاشقان زار

قد ترا بسرو سهي نیست نسبتی
ای خوبتر ز سرو سهي صد هزار بار

هر کس که آفتاب فلک دید و عارضت
بی اختیار مهر ترا کرد اختیار

لطفی عنایتی کرمی شفقتی که ما
مسکین و مستمند و فقیریم و خاکسار

بیمار و بیقرار و گرفتار و دردمند
بیچاره و غریب و اسیریم و دلفکار

از دود دل شب شبه [1] کردار یک علم
وز آتش درون کرهٔ نار یک شرار

---

1 *Sic*, perhaps for سیه .

بر رخ نشسته گرد ستم سربسر چو به
خون بسته پاره پاره دل خسته چون انار
بیرم دوام وصل مجو از بتان که هست
در باغ دهر گاه خزان و گهی بهار

دین پرورا بجان و دلم مدح خوان تو
گر باشدم سپهر مددگار و بخت یار
بهر نثار بزم تو از بحر طبع خویش
دارم سفینها ز گهرهای آبدار
امروز شاعران دگر از کمال جهد
از شعر مستعار ندارند ننگ و عار
اشعار بنده چون دگران مستعار نیست
دارم هزار عار ز اشعار مستعار
ای دل چو داشتی ز لغز مدعای مدح
آن به که مدعا بدعا یابد اختصار
تا باد را شتاب بود خاک را درنگ
تا دهر را ثبات بود چرخ را مدار
بادا بقای عمر تو کامد مدار دهر
همچون اساس دولت و دین تو پایدار
حفظت بود پناه بهر آفریدهٔ
محفوظ باش در کنف آفریدگار

عقد قبق [1] ربود خدنگ تو از کجک
کرد از هلال صورت پروین شهاب حک
بهر تو کوی مهر نماید کدوی زر
بدر و هلال هم کدوی نقره هم کجک
یکیک بتان پای قبق جلوه‌گر شدند
اما بخوبی تو نبودند هیچ یک
ایشان اگر صبیح تو کان ملاحتی
در خوان حسن چاشنی نیست چون نمک
از دلبران شریک نداری به نیکوئی
گفتن توان بحسن ترا لاشریک لک
آن دلبری که در صفت حسن و مردمی
نی در پری نظیر تو باشد نه در ملک
باشد محال جلوهٔ حسن تو از پری
رعنائی تذرو کجا دید شب پرک
چون گویم از لب تو که جانرا هدیه ایست
جانرا عطیهٔ که هدایا ست مشترک
دشنام میدهی و لب خویش میگزی
آری علاج تلخی می نیست جز گزک
جانا مرا بسنگ جفا امتحان مکن
زیرا که نیست نقد مرا حاجت محک
تا بنگرم بچشم تو پنهان ز مردمان
خواهم شود نشانهٔ تیر تو مردمک

---

[1] This poem is quoted by Abul-Fazl in the Akbar-Nama, Vol. I, p. 336.

ملک تو گشت خسروی ملک جان و دل
دست قضا بنام بتان چون فگند چک
جز بر قد تو راست نیامد قبای ناز
تا غنچه را ز اطلس فیروزه شد قدک
روز قبق سپهر برد قوس زرنگار
طیار از شهاب و دو قطبش زه و پلک
کز روی دست پیشکش صفدری کند
کز سهم او فتاده بخورشید دل طپک
شاه جهان محمد اکبر جلال دین
کو حرف ظلم از ورق چرخ ساخت حک

از بهر فتح کار وی از لطف کارساز
نی احتیاج لشکر و نی حاجت کمک
در مهد تربیت ز امین امان او
ایمن شد از مکید مکان طفل شیرمک
رطب اللسانم از رطب وصف او مدام
بادا پناه نخل قدش صاحب فدک
هرگه برآمده سوی بحر از پی شکار
تا صید شست و دست کند ماهی و بطک
از شست و دست او دو کنش دیده تیر و شست
در بحر چرخ و ساحل دریا بغیر شک
آن از کنش در آمده در سینهٔ سماک
وین در کشش برآمده از دبدهٔ سمک

در چابکي یکی چو نبود ز صـــد هزار
نی صد هزار بلکـــه هزاران هزار لک
همچون ستارۀ کـــه بـــود بر سر شهاب
تیرت کدوی نقرۀ بـــدر بـــرد بر فلک
تیرت بهـــر کدو که مـــثال تفک رسید
گردید چون نشـــانه زده مـــهرۀ تفک
صباغ کارخانـــۀ قـــدرت ز روی قـــدر
بهر قدت ز اطلس گردون کنـــد قدک
گر خسروان بحرف تو انگشت مي نهند
خواهند حک زنـــد ولی میزنند چک
از قـــوت تو مغـــز غضنفر خورد شغال
وز قدرت تو شهـــپر شاهیـــن کند بزک
از عـــدل تـــو بباز تعظم کنـــد تذرو
وز حکم تو بباشه تحـــکم کنـــد کرک
از هیبت تـــو مـــور درد شیر را جگر
وز سطوت تـــو پشه زنـــد پیل را کتک
ترک فلـــک بقصـــر جلال تـــو پاسبان
خیل ملک سپـــاه جمـــال تـــرا یزک
هم بام چرخ چرغ جلال تـــرا تعـــز
هم قصـــر عرش مرغ علـــو ترا کتک
از سعـــي باز دار جلالت بیک نفس
باز سفید صبح برون آمـــد از تـــو اک
در بزم احترام تـــو افلاک نـــه طبـــق
بر خوان احتشام تو خورشید یک چورک

هم دست تـــو زموج دهد بحر را سمور
هم لطف تو ز برف دهد کوه را ایوک
زین شد هلال و مهر و مه از هر طرف جناق
آمد شهب عنان و ز پروین برو تو بک
جوزا دهانه گشت و گل افشار شد نبات
شد راس کلّکی و ذنب شد درو سکک
قوس قزح قلاده قطاسش عمـود صبح
آنکه شفـــق عنـــابي زردوزي بـــرک
تنکش ز کهکشان شد و از فرقدان رکاب
تا زین نهند بهر تـــو بـــر توسن فلک
آن قلزمیست بحـــر نوال تـــو کاندرو
باشد قطـــار بختـــي افلاک اشترک
شکر خدا کـــه خوشدلي از دولت پدر
شکر دگـــر که فارغـــي از کلفت عمک
بیرم غلام تست بهر کشوری که هست
خواهي دمشق خواه حلب خواه بعلبک

تـــا ابـــر نو بهـــار ز تاثیـــر نامـــیه
پیوسته سرخ و زرد کند باغ را خجک
هم سرخرو محب تو در رنگ لاله باد
هم زرد رو عدوی تـــو همرنگ اسپرک
رقاص خوشخرام تـــو هردم بصد مقام
اسپ نوای خصم تو افتاده چون خرک

پای موافقان تو بر هشتمین سپهر
جای مخالفان تو در هفتمین درک

زهی دو زلف تو غارت نمای کشور دین
زهی دو چشم تو حیرت فزای اهل یقین
بنفشه سنبل زلف ترا کمینه غلام
غزاله غمزهٔ چشم ترا غلام کمین
اسیر تست پری چهرگان عرصهٔ هند
غلام تست سهی قامتان کشور چین
بخانهٔ دل اهل یقین تو شمع منیر
به درج سینهٔ ارباب دین چو دُرّ ثمین
زمان زمان روم از خود و دمبدم نگرم
که لحظه لحظه کشد غمزهٔ تو خنجر کین
نهال قد تو زینت فزای زین خدنگ
کمند زلف تو مردم ربای خانهٔ زین
فریب دادهٔ بدل آن دو نرگس جادو
قرار بردهٔ ز جان آن دو سنبل مشکین
چنین جمال نکو در جهان نمی بینم
که دور آفت چشم بد از جمال تو دور (sic)
ز اوج حسن اگر سر بر آسمان سایند
فدای تو همهٔ مهوشان روی زمین
در یگانه جمیل زمانه دریا خان
که هست مملکت خوبیت بزیر نگین

بخدمت تو دل گلرخان لاله عذار   بدرگه تو سر مهوشان زهره جبین

مرا [illegible]ان و سر و دین و دل عزیز تري   فدای تو سر و جان و نثار تو دل و دین

اگر [illegible]ت بچشم بقدر نیم لري   کرم بوصف رخت بگذرد شهور سنین

بعرض حال توجه کنم که مستغنیست   عروس حسن و جمالت ز زینت تحسین

بتا قریب بسالیست کز وصال تو دورم   برین شدست بخونریز من سپهر برین

ازان زمان که فتادم ز درگه تو جدا   بآه و ناله انیسم بدرد و غصه قرین

مرا نه خاطر خرم مرا نه سینۂ شاد   مرا نه روز قرار و نه شب بود تسکین

گهی ز هجر بگریم به نعرهای بلند   گهی ز درد بنالم بنالهای حزین

اگرچه هست جدا از مه جمال توام   خرابي دل بیخان و مان بدین آئین

ولی بمذهب اهل وفا گنه کارم   که زنده بی لب لعل تو مانده ام چندین

گناه کارم و امید عفو مي دارم   بجرم بنده چه بیني بعفو خویش ببین

اگرچه از غم دوري و درد مهجوري   ندیده روی تو جان داد بیرم مسکین

ز اهل درد دعای بقای حسن ترا   اجابتست بآمین جبرئیل امین

هزار سال بمان در کمال حسن و جمال   برای خرمي جان عاشقان آمین

ذات تو که در کنه کمالش نرسد کس
از وصف مبراست تعالی و تقدس
ذکر همه تعظیم تو و اسم تو اعظم
فکر همه تقدیس تو و ذات تو اقدس
نی واقف اطوار تو اشباح مطهر
نی کاشف اسرار تو ارواح مقدس
لطف و کرمت داده بدرویش و توانگر
که خرقۂ پشمینه گهی جبۂ اطلس

درگاه ترا پیر زحل هندوی دربان
هندوی ترا ترک فلک بندهٔ چرکس
نفسی که برای تو کند ترک نفایس
او در همه آفاق ز انفس بود انفس
صنعت بسر خامهٔ تقدیر بیاراست
رخسار دلارای بابروی مقوس
از حسن دلارای تو در ناز و نیاز اند
پیران کهن پوش و جوانان ملبس
گه نشاء اثار تو در سبزهٔ نوخیز
گه پرتو رخسار تو در لالهٔ نورس
آن لحظه که از دمدمهٔ روز قیامت
کردند خلایق بدمی ابکم و اخرس
فریاد کنان جمله سر از پا نشناسند
از لطف بفریاد من بی سر و پا رس
چون بیسرم دلسوخته را جز تو کسی نیست
رحمی بمن سوختهٔ بیدل بیکس

جذبهٔ عشق میکشد سوی توام ز هر طرف
محنت هجر میکشد رحم کن ای شه نجف
در دل مقبلان بود مهر تو ورنه کی شود
نام تو نقش هر نگین عشق تو دُرِّ هر صدف
جان که بود شریفتر گوهر مخزن دلم
فرش ره سگان تو گر شودم زهی شرف

اختر برج هل اتی گوهر درج لا فتی
شاه سوار لوکشف شمع نثار من شرف
بلبل گلشن صفا سرو حدیقهٔ وفا
راهنمای انما مژده رسان لا تخف
منتظران صبح را مهر رخ تو منتظر
معتکفان شام را خاک در تو معتکف
مهر شود اگر نهد مشتری جمال تو
ناشده روز درمیان تیر زوال را هدف
پیر فلک بعمر خود جسته ولی نیافته
مادر امهات را مثل تو دیگری خلف
قصهٔ دیو و بغد او هرکه شنید دانست
سابق حال ماضی وقت ما سلف [1]
از ره اعتقاد کن صرف ره سگان او
بیرم اگر همی کنی عمر عزیز را تلف

تا سرو دید نازکی آن نهال را — از سر نهاد دعوی اعتدال را
سودای کاکل و غم زلف تو ای پری — دیوانه ساخت خلوتیان خیال را
دارم خیال کام دلی زان دهن ولی — نتوان خیال برد خیال محال را
چون خود مثال آهوی وحشی رمیده‌ام — با خود چگونه رام کنم آن غزال را
هر بیدلی که محنت شام فراق دید — دانست قدر نعمت صبح وصال را

[1] This line is defective in the MS. Perhaps the original verse ran as follows:—

سابق حال ما مضی سالف وقت ما سلف

فکر میان و سر دهانت ز روی حال درهم شکست سلسلهٔ قیل و قال را
بیرم بگو که صورت حال مقال تو در قید قیل و قال کشد اهل حال را

خوبان چو دلم زار دگر نیست شما را زار دگر و بار دگر نیست شما را
بازار شما با دگران گرم و لیکن چون بندهٔ خریدار دگر نیست شما را
زین گونه که با مهر و وفا کار ندارند جز جور و جفا کار دگر نیست شما را
ما را برهٔ عشق ز غم خوار مدارید چون عاشق غمخوار دگر نیست شما را
بسیار جفا بر دل بیرم نه پسندید چون یار وفادار دگر نیست شما را

بادشاه کشور خوبی محمد صادقست
یوسف کنعان محبوبی محمد صادقست
حسن یوسف خوبی او را کجا بیند بخواب
این که میگویم باین خوبی محمد صادقست
آنکه همچون یوسف صدیق از دیدار او
کرد نتوان صبر یعقوبی محمد صادقست
قامتش دل میبرد هردم باسلوب دگر
سرو باغ نادر اسلوبی محمد صادقست
کیست بیرم آنکه محبوب دل پر خون ماست
غنچهٔ گلزار محبوبی محمد صادقست

میخانه که جای طرب افزای لطیفی است
خوش جای لطیفی است عجب جای لطیفی است

سر منزل پاکان جهان است ازان رو
جائی بصفائی فرح افزای لطیفی است
ارام نگیرد دل میخواره بجائے
زین گونه که هر جانب او جای لطیفی است
چون منزل رندان می آشام نباشد
هر جا که مقام خوش و ماوای لطیفی است
صحرای دلم جلوه که لاله رخان شد
از بهر تماشای تو صحرای لطیفی است
بربود تماشای لطیفی دل ما را
بیرم دل ما را چه تماشای لطیفی است

بی سخن داعیهٔ خون منش معلوم است
نیست پنهان که ز رنگ سخنش معلوم است
پیرهن نازک و از وی بدنش نازکتر
نازکی بدن از پیرهنش معلوم است
گرچه طوطی شده مشهور بشیرین سخنی
باوجود لب شکر شکنش معلوم است
صورت حال نیست که از غایت لطف [1]
دانهٔ خال ز سیب ذقنش معلوم است
پیش لیلی نبود معرفت مجنون مجهول
نزد شیرین الم کوهکنش معلوم است

---

[1] This line is defective in the MS. I suggest the insertion of نهان after حال.

راز در غنچهٔ شیرین سخنش پنهانست
ناز در طرهٔ عنبر شکنش معلوم است
با خرام قد رعنای تو در گلشن ناز
جلوهٔ سرو و هوای چمنش معلوم است
بیرم از آتش دل سوزد و روشن نکند
که بآن شمع دهان سوختنش معلوم است

شاه من از برای خدا زین گدا مرنج سوگند میدهم ز برای خدا مرنج
چون نسبت محبت ما بی نهایتست اندک حکایتی که شنیدی ز ما مرنج
از بیدلان هزار خطا عفو کرده اند از ما نرفته در نظرت یک خطا مرنج
زین بیش نیست تاب صبوری خدایرا یا خون من بریز همین لحظه یا مرنج
بیرم اگرچه نیست وفا رسم دلبران دانی که نیست دلبر ما بیوفا مرنج

ماهی چو عارض تو منور نمیشود
سروی به قامت تو برابر نمیشود
سر خاک گشت در ره عشق تو و هنوز
سودای خاک پای تو از سر نمیشود
ناچار خو بمحنت هجران گرفته‌ایم
چون دولت وصال میسر نمیشود
نقاش جان بلوح جمالت کشیده است
شکلی که جز ترا متصور نمیشود
کلک قضا رقم زده در حسب حال من
هر نقش آرزو که مصور نمیشود

بیرم بنده رضا بقضائی که رفته است
چون کارها خلاف مقدر نمیشود

گرد آن کاکل اگر باد صبا میگردد   سبب تفرقهٔ خاطر ما میگردد
هر نفس گرد سر کاکل او گشته صبا   همه اسباب پریشانی ما میگردد
خاک برسر کنم از غم شده در آتش و آب   که بگرد سر او باد چرا میگردد
تا لبش از دل پر خون رگ جان بازکشاد   خون گرفته دل من گرد بلا میگردد
بیرم از کاکلش آویخته سوئی بخیال   همه جا سایه مثالش ز قفا میگردد

پیک صبا پیام مرا پیش یار بر   شرح غمی ز من بسوی غمگسار بر
این چشم همچو کاه مرا از ره کرم   بردار ازین دیار و سوی آن دیار بر
آنکه پی نظارهٔ بیگاه و گاه او   با کاه گل پیام سوایش بکار بر
حلوای خوان چرب زبانان هند را   این قند پارسی ز سوی قند هار بر
خود را به بیقراری دل داده ام قرار   با آن قرارگاه دلم این قرار بر
دارم هزار داد ز بیداد روزگار   از راه لطف بر در او زینهار بر
ای نامه‌بر ز نامهٔ شوقم مپیچ سر   این نامه را ز من بر آن نامدار بر
از روی درد شرح غمی کرده ام رقم   حرف دوئی ز خامهٔ من یادگار بر
بیرم ز باغ چرخ مجو میوهٔ مراد   چون کس نخورد از فلک بی مدار بر

سودا زده و بی سر و سامان شده‌ام باز   آشفته و بد حال پریشان شده ام باز
نا یافته از شادیی وصل تو حضوری   دردا که اسیر غم هجران شده ام باز
ناکرده تحمل غم خود کرده ام اظهار   از کرده و ناکرده پشیمان شده ام باز

محنت زدهٔ درد فراقم عجبی نیست گر مرتکب ناله و افغان شده ام باز
بیرم سر و سامان مطلب از من مجنون کز عشق بتی بی سر و سامان شده ام باز

ای همه فتنهٔ دوران ز قدم تا کاکل
لیک در فتنه‌گری از همه بالا کاکل
زان دو لب یک سخنم گوی که روز دو سه را
یا تمنای قدت میکشدم یا کاکل
کشور جان مرا تاخته پنهان قامت
راز پنهان مرا ساخته پیدا کاکل
کاکل بافته اش را الفی یافته ام
زان سبب کرده بجانم چو الف جا کاکل
کاکل و حلقهٔ زلفش که بود صورت آه
بهمین آه مرا ساخته رسوا کاکل
گرهٔ کاکل ازان باز کشائی که ترا
جمع گردد ز پریشانی دلها کاکل
صد گره در دل ازان کاکل پیچان دارم
نکشاید دل من تا نکند وا کاکل
گه شود بر سر من باعث غوغا قامت
گه بود در دل من مایهٔ سودا کاکل
بیرما تازه کند مشک مکرر دل و جان
زان بتکرار کنم دمبدم انشا کاکل

در دل خیال ناوک دل دوز آن نهال منزل گرفته همچو الف درمیان دال
یارب چه پیکری تو که صورت نگار عقل صورت ندیده چون تو در آئینهٔ خیال
سروی چون تو ز گلشن ایام برنخاست از فرق تا قدم همه در حد اعتدال
در حلق تشنه ام دم آن تیغ آبدار خوشتر بود ز چاشنی شربت زلال
بیرم کمال فهم حسن چیست خامشی با آنکه در سخن گذرد از حسن امال

گر بر آرم شعلهٔ از دل دهان میسوزدم
ور نهان دارم درون سینه جان میسوزدم
فی المثل گویا زبان من سخن گو اخگریست
بس که شرح آتش عشقت زبان میسوزدم
از وجودم مانده مشت استخوانی و هنوز
داغ هجران تو مغز استخوان میسوزدم
روز و شب از دود آه و آتش دل روشنست
این که عشقت آشکارا و نهان میسوزدم
بیرما آن بلبل بیخان و مانم در فراق
کز دل پر سوز هر شب آشیان میسوزدم

پیش آی که قربان سراپای تو گردم
بگذار که گرد قد و بالای تو گردم
مفتون لب لعل شکرخای تو باشم
مجنون سر زلف سمن سای تو گردم
گردی شوم و زیر قدمهای تو افتم
هر جا که روی خاک کف پای تو گردم

هرگز نکنم گرمیِ عشق تو فراموش
پیوسته بدل داغ تمنای تو گردم
بینم رخ زیبای تو زآئینهٔ عالم
هر سو که بگردم بتماشای تو گردم
روم از طرف روی دلارای تو بینم
هند از هوس زلف چلیپای تو گردم
چون سرمه برد گرد کف پای تو بیرم
گر دولت آن نیست که همپای تو گردم

عمریست مبتلای بلای تو بوده ام رسوای عالمی ز برای تو بوده ام
پیوسته در کمند بلای تو ام اسیر تا بوده‌ام اسیر بلای تو بوده ام
هر سو که رفته ام بهوای تو رفته ام هر جا که بوده ام برضای تو بوده ام
هرگز خلاف رای تو کاری نکرده ام تا بوده‌ام موافق رای تو بوده ام
مجنون عشق جذکله موی تو گشته ام مفتون زلف غالیه سای تو بوده ام
گفتم چرا به مجلس اغیار بودهٔ خندید و گفت بهر جفای تو بوده ام
بیرم فدای خود بدعا خواست بهرتو یعنی که در دعای بقای تو بوده ام

نگارا بغیر تو یاری ندارم بجز فکر وصل تو کاری ندارم
چنان اختیار وفای تو کردم که دیگر بخود اختیاری ندارم
ز عشقت مرا اختیار تمامست اگر پیش تو اعتباری ندارم
ز بدنامی تست اندیشه ورنی ز رسوائی خویش عاری ندارم
اگر از تو پرسند تعظیم بیرم بگو مثل او خاکساری ندارم

عمریست که در جان غم سودای تو دارم
دل در خم گیسوی سمن‌سای تو دارم
فردای قیامت که سر از خاک بر آرم
چون لاله بدل داغ تمنای تو دارم
نقد دل و جان کر طلبي از سر اخلاص
بالای دو دیده بنده پای تو دارم
گفتم ز چه پروای من زار نداري
در خنده شد و گفت چه پروای تو دارم
از سرو و صنوبر نکشاید دل بیرم
زانرو که هوای قد و بالای تو دارم

بروی او گناهی جز نگاه خود نمیدانم
نمیدانم چه بد کردم گناه خود نمیدانم
چه میسوزي بتاب قهرم ای خورشید مه رویان
که غیر از سایهٔ لطفت پناه خود نمیدانم
خریداري بعشقت غیر جان خود نمي دانم
هواداري بکویت غیر آه خود نمي دانم
امیدم از تو بسیارست شاه من چو میداني
که جز خاک درت امیدگاه خود نمي دانم
گفته کارم به پیش یار بیرم لیک بر رویش
گناهی جز نگاه گاه گاه خود نمي دانم

از باد شد آن طرهٔ طرار پریشان پیدا شد بهوا نافهٔ تاتار پریشان
در سایهٔ شب جمع شود پرتو خورشید هرده شود از کاکل او تار پریشان

جمعست دلم در خم آن طرهٔ شبرنگ   دل گم شود آری بشب تار پریشان
در باغ پریشانیم از نکهت گل نیست   شد بوی تو در ساحت گلزار پریشان
کم نیست پریشانیم از جان گرفتار   بسیار گرفتارم و بسیار پریشان
تا چند پریشانی گفتار تو بیرم   خوش نیست ترا این همه گفتار پریشان

ای برده اعتدال ز قدت نهال حسن
از لطف قامت تو بود اعتدال حسن
خورشید را زوال بود در حد کمال
خورشید بی زوال توئی در کمال حسن
چون حسن زآفتاب جمالت کمال یافت
یا رب مباد تا بقیامت زوال حسن
از مطلع وصال تو فیروز روز عشق
وز مصحف جمال تو فرخنده فال حسن
ای من غلام دیده وری کز کمال دید
بیند کمال حسن ازل در جمال حسن
بیرم مکن تخیل فرزانگی دگر
دیوانگی خوشست چو کردی خیال حسن

یکتائی سفید لطیف تو بر بدن
مانند شبنمی است که افتاده بر سمن
یکتائی و کشاده بران تار کاکلت
چون سنبلی است وا شده بر روی نسترن
یکتائی و درون وی آن چشم نازنین
جان درمیان پردهٔ دل ساخته وطن

چون بر بدن تقرب یکتائی تو دید
در پردہ سوخت مردمک دیدهای من
بیرم که چشم خویش بیکتائی تو دوخت
از دل کشید رشتۂ جان بهر دوختن

چو گرد باد روم سوی آستانۂ او | باین بهانه بگردم بگرد خانۂ او
بآن امید که روزی گذر کند بسرم | هزار سال نهم سر بر آستانۂ او
بگرد خانۂ او در دمی که خاک شوم | کنید خاک مرا هم بگرد خانۂ او
جهان زبانه زد از سوز سینه آتش دل | که سوخت خرمن عمرم بیک زبانۂ او
کبوتر حرمش گر شود حوالۂ من | بچشم خویش کنم فکر آب و دانۂ او
جوانهاش که بر گرد او همي گردند | به از هزار جوانست هر جوانۂ او
ز سوز سینه چو بیرم سخن کند پیداست | نشان داغ دل از حرف عاشقانۂ او

همیشه درد و ملامت کشیده ام از تو
بلا و محنت بسیار دیده ام از تو
رسیده است بسی نامرادیم ز رقیب
اگر دمی بمرادی رسیده ام از تو
بهار حسن و جمالي ولی چه سود که من
بعمر خود گل وصلی نچیده ام از تو
وفا و مهر تو هرگز نمیرود ز دلم
اگرچه مهر و وفائی ندیده ام از تو
ز بزم عیش و فراغت رمیده چون بیرم
بکنج محنت و غم آرمیده ام از تو

من کیستم عنان دل از دست دادهٔ از دست. دل براه غم از پا فتادهٔ
دیوانه وار در کمر و کوه کشتهٔ بی اختیار سر به بیابان نهادهٔ
هم چشم جان بصورت جانان کشودهٔ هم خون دل ز دیدهٔ گریان کشادهٔ
نا دیده غیر دیدهٔ غمدیده ساغری ناخورده بعد خون دل ریش بادهٔ
گاهی چو شمع زآتش دل در گرفتهٔ گه چون فتیله در دل آتش فتادهٔ
هم خارها بدیدهٔ پر خون شکستهٔ هم داغها بسینهٔ محزون نهادهٔ
بیرم ز فکر اندک و بسیار فارغیم هرگز نگفته‌ایم کمی یا زیادهٔ

داغی که بران لعل ز بنخاله نشسته
زخمی است که بر برگ گل از ژاله نشسته
از سوز غم عشق سویدای دل من
چون داغ سیاهی است که بر لاله نشسته
گرد کمر آورده مگر صحبت سیمین
یا ماه شب چارده در هاله نشسته
آن خال سیه بر طرف آهوی چشمش
چون هندوی صیاد بدنباله نشسته
بیرم که خموشست جدا زان گل رخسار
چون بلبل زاریست که از ناله نشسته

جسم لطیف او تـه پیراهن سیاه باشد میان ابر سیه روشنی ماه
آن مه نمود رخ ز گریبان پیرهن یا سر کشیده یوسف مصری ز قعر چاه
دیدم فروغ آن بدن از پیرهن بلی طالع نمود روز سفید از شب سیاه
مه با تو مشتبه نشود آفتاب هم چون نیست در کمال جمال تو اشتباه

عمر از پی نگاه تو خواهند مردمان من جان خویش میدهم ازبهر یک نگاه
بیرم که در وفا ز سگان کمین تست او را بخوان بسوی خود از لطف گاه گاه

تا عکس خط و لعل تو در جام فتاده
بر عکس هلال و شفق و شام فتاده
غلطیدن آن چشم سیه در خم مژگان
چون آهوی مستی است که در دام فتاده
در نفی قد و زلف بتان زلف و قد او
پیوسته بهم چون الف و لام فتاده
تا کفر خط از مصحف روی تو برآمد
بس فتنه که در حلقهٔ اسلام فتاده
ایام پریشانی من از شب زلفت
در رنگ پریشانی ایام فتاده
نام ورع و زهد مگیرید که بیرم
بی قید و خرابی و بدنام فتاده

ای که در کوی وفا جانانهٔ من بودهٔ
همدم و همصحبت و همخانهٔ من بودهٔ
چون پری پیش نظر هرکه که ظاهر گشتهٔ
وحشت افزای دل دیوانهٔ من بودهٔ
خانه در خلوت سرای سینهٔ من کردهٔ
همچو گنجی ساکن ویرانهٔ من بودهٔ
گه من از روی محبت بوده‌ام در خانه‌ات
گه تو از راه وفا در خانهٔ من بودهٔ

تا بآخر آشنای خویش دانستم ترا
نیک چون کردم نظر بیگانهٔ من بودهٔ
گفتم از عشقت برسوائی شدم افسانهٔ
گفت بیرم شکر کن افسانهٔ من بودهٔ

شدي يارم و ليکن شيوهٔ ياري نميداني
دلم بردي ولی آئين دلداري نميداني
ترا زان از گرفتاران محنت نيست پروائی
که هرگز محنت و درد گرفتاري نميداني
ز تو بر خوی من آئين دلجوئي نمي آمد
که ميدانم بجز رسم دل آزاري نميداني
هزاران خوبرو هر سو اسير خويشتن داري
ولی هرگز طريق خويشتن داري نميداني
بعرض حال خود بد نيست گفتار تو ای بيرم
اگر مثل حريفان خوب گفتاري نميداني

دلا گر غم دلستانی نداري ، اگر خضر وقتي که جانی نداري
اگر سينهات لاله سان چاک نبود ، ز داغ محبت نشانی نداري
نداني باسرار خوبي رسيدن ، اگر عشق زيبان جواني نداري
نداري ز سهم سعادت نشاني ، اگر ميل ابرو کمانی نداري
دلا گشت مشهور اسرار عشقت ، ازين خوبتر داستانی نداري
چه شد حالت ای بلبل زار کامشب ، چو شبهای ديگر فغانی نداري
به بيرم نظر کن که در ملک معنی ، چنين عاشق نکته دانی نداري

کیم من از غم زلف نگاری | سیه روزی پریشان روزگاری
اسیری دردمندی بی نصیبی | فقیری بی کسی بی اعتباری
ز قید عزت هستی خلاصی | بخاک نیستی افتاده خواری
ببازار ملامت درمیانی | ز ارباب سلامت بر کناری
عنان اختیار از دست داده | ز دست عاشقی بی اختیاری
گرفتار دل دیوانهٔ خویش | ز سودای سر زلف نگاری
بدین در چند کوبی کیست بیرم | غریبی نامرادی خاکساری

با رقیبان ستمگر آشنائی میکنی
وز غریبان بلا پرور جدائی میکنی
از سگان خویشتن بیگانه میسازی مرا
این که باهر کس خیال آشنائی میکنی
هست از تاثیر تدبیر بد آموزان تو
از تو نبود این که میل بیوفائی میکنی
در نهانی باده می نوشی بیاران دگر
پیش ما اظهار زهد و پارسائی میکنی
بیرما در ملک صورت بادشاهی نیست خوش
خوش بود گر در ره معنی گدائی میکنی

خوش آنکه بما بار دگر بهل نشینی | سختی ز میان دور کنی سهل نشینی
بهل آمده و بهلا و حریفان دگر را | بهلاو که تا در بر ما بنشینی
باما بنشین جان کسی کاهل وفائیم | سهلست که با مردم نا اهل نشینی

علم و ادب از حلقهٔ اهل نظر آموز ٭ حیفست که در دایرهٔ جهل نشینی
بیرم چو جوانی همه در کاهلیت رفت سودی نکند این چله که درکهل نشینی

ای که سر تا بقدم صورت جانی داری
قرب جانی بمن و بعد مکانی داری
آیت غایت خوبیست که در صفحهٔ ناز
زیر یکحرف دو صد راز نهانی داری
پیش روی تو عزیزان جهانند غلام
خویش را از چه سبب یوسف ثانی داری
بلبلا نامهٔ سوسن چو کشودی بر گل
عرض کن آنچه سخنهای زبانی داری
بیرما بندهٔ آن خسرو خوبان شدهٔ
گرچه از شاه جهان رتبهٔ خانی داری

هر لحظه روی پهلوی اغیار نشینی
یکدم چه شود پیش من زار نشینی
صد گل شگفد ای گل نو خواسته هر سو
یکدم که بهمصحبتی خار نشینی
صد بار روی جانب اغیار چه باشد
گر پیش من سوخته یکبار نشینی
آلوده نخواهم که شود دامن پاکت
حیفست که در دیدهٔ خونبار نشینی

برخیز و برون آی ازین تفرقه بیرم
تا چند میان غم و آزارا نشینی

اگر با دردمندان یار باشی | ز باغ عمر برخوردار باشی
ترا ای تازه گل نبود مناسب | که دیگر همنشین خار باشی
بیاران موافق باش همدم | چرا باید که با اغیار باشی
حسن لطف واحسانت عجب نیست | که مارا مونس و غمخوار باشی
دوای سینهٔ مجروح کردی | انیس خاطر افکار باشی
ازین خوشتر خیالی نیست بیرم | که دایم در خیال یار باشی

ای گل از بزم وصالت دور بودن تا بکی
وز تماشای رخت مهجور بودن تا بکی
شهرتی دارد که در پیشت قبولی داشتم
این زمان مردودیم مشهور بودن تا بکی
دردمندی بهر یک نظاره سرگردان ز دور
بیش بیدردی ترا منظور بودن تا بکی
این که دلهـا را بدلها راه میگویند هست
بنده را محزون ترا مسرور بودن تا بکی
ای ز رویت دیدهای مردمانرا روشنی
دیدهٔ بیرم ز تو بی نور بودن تا بکی

حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی
ما را بزبان قلمی یاد نکردی

آباد شد از لطف تو صد خاطر ویران
ویرانهٔ ما بود که آباد نکردی
بر یاد تو صد بار کنم ناله و فریاد
فریاد که یکبار مرا یاد نکردی
آن لحظه که بختم بوصال تو رساند
فریاد بر آرم که چه بیداد نکردی
ای کردہ فراموش ز غمخواری بیرم
حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی

ای روشنی دیدهٔ خونبار فلانی ای خرمی خاطر افکار فلانی
بیطاقتم از درد جدائی چکنم آه با صبر کم و محنت بسیار فلانی
شبها بدرت زاری من بیجهتی نیست غافل مشو از حال من زار فلانی
بیمارم و افتادہ براهت گذری کن سوی من افتادهٔ بیمار فلانی
بیرم ز دل زار گرفتار بلا شد رحمی بدل زار گرفتار فلانی

فردیات

ای که بی رویت زمانی آرمیدن مشکلست
وه که نا دیدن ترا دشوار و دیدن مشکلست

هست ذرات جهان آئینهٔ طلعت دوست
هر کجا مینگرم در نظرم طلعت اوست

بگلشن هر طرف کان سرو گلرخسار میگردد
دو چشمم از برای دیدن او چار میگردد

گشته در صحرای رسوائی علم چون گرد باد
عاقبت سر در بیابان عدم خواهم نهاد

وصل حبیب و دیدن روی رقیب را
میخواهم از خدا و نمیخواهم از خدا

شیوهٔ فتنه ز چشم سیهش معلوم است
گوشهٔ فتنه گری از نگهش معلوم است

تا چند نظر جانب اغیار توان کرد
در هر نظر آزار من زار توان کرد

در عشق نکویان دم بیغم نتوان زد
خونابه توان خورد ولی دم نتوان زد

تا سرو شد بگلشن ایام سرفراز
جز بر قد تو راست نیامد قبای ناز

ای ز خورشید رخت عالم پر از نور حضور
ماه رخسار تو چون خورشید در عین ظهور

ما داغ عشق بر دل شیدا نهاده ایم
دیوانه‌وار روی به صحرا نهاده ایم

در دیده بجز نقش خیال تو نه بینم
آن روز مبادا که جمال تو نه بینم

عمریست که جان در شکن موی تو دارم
دل در گره جعد سمن بوی تو دارم

بیدل و دیوانه‌ام در گوشهٔ ویرانهٔ
کرده ام پیدا سرای خود ملامت خانهٔ

دارم چنان امید که قیوم لا یزال
بار دگر نصیب کند دولت وصال

تیر تو ساخت مردم چشم مرا نشان
تا بنگرم بچشم تو پنهان ز مردمان

بخیال قد و بالای تو ای تازه نهال
نه چنان زار و ضعیفم که درایم بخیال

از وصل گلم خاطر محزون نکشاید
گلرا چه کنم آرزوی روی تو دارم

آنچنان کز روی بد دورست چشمان خوشت
باد یارب چشم بد از روی نیکوی تو دور

مقطعات

ایا رفیع مکانی که باز همت تو
فراز کنگرهٔ عرش آشیان دارد
تو آن شهی که ز دل منت دعای ترا
بجان خویش نهد هر کسی که جان دارد
فدای نظم تو هر لؤلوئی که بحر دهد
نثار نثر تو هر گوهری که کان دارد
کواکبت طرب و عیش هم رکاب آرد
مواکبت ظفر و فتح هم عنان دارد
غبار کوی تو شد توتیا و دیدهٔ من
امیدواری ازین خاک آستان دارد
بچشم اهل صفا روشن است چون فانوس
کسی که ظاهرش از باطنت نشان دارد
به پیش نور ضمیرت چو غنچهٔ لاله
چگونه داغ دل خویش را نهان دارد
همیشه تا فرح امن و حزن حادثه است
خدایت از همه احداث در امان دارد
زبان بشکر تو بیرم چگونه بگشاید
اگر چو سوسن آزاده صد زبان دارد

زهی ذاتی که می بینم جهانی بتو راجع ز اطراف و جوانب
تو در حفظ مراتب بی نظیری چه داند غیر تو حفظ مراتب
نظیرت گر نویسد کاتب دهر نماید از قبیل سهو کاتب
بود پروردهٔ لطف عمیمت خلایق خواه حاضر خواه غایب
مناصب گرچه افزون بود ازین پیش ترا از جمله اعیان و اقارب
فزود اکنون بالطاف الهي مناصب بر مناصب بر مناصب
مبارک بر مبارک بر مبارک مناسب بر مناسب بر مناسب

ای خواجهٔ که از پی جاه و جلال خویش
بر مال بیوها و یتیمان کني طمع
تا عَزَّ مَنْ قَنَعَ شده نقش نگین ترا
دارند اهل فقر ز دست تو صد جزع
عز تو چون ز خواري اهل قناعتست
آن به که نبودت بنگین عَزَّ مَنْ قَنَعَ

شه مهوشان میر دلخوش که آمد دل من ز رویش چو مویش مشوش
چو از فطرت پاک و حسن عقیده بدرویشي اخلاص خود یافت بیغش
بصد دلخوشي کرد باشاه بیعت پی بیعتش گشت تاریخ دلخوش

گر تو خواهي که بمطلوب رسي یار عزیز
ساده بین باده بنوش و لب محبوب بنوش
ورنه تو نیز برو بر سر سجاده نشین
عُرس کن قرص بزن بانگ بر آور چو خروس

عبید نقش بفـــدي آنکه دایم بیاران ساکـن کـوی لوندیست
پدر نقاش و مادر نقش بندیست بدو معني عبید نقش بندیست

رباعیات

ای آنکـه انیس خاطر محزوني چون طبع لطیف خویشتن موزوني
ای یاد تو من نیم زمانی هرگز آیا تـو بیـاد من محزون چوني

ای آنکه بـذات سایهٔ بیچوني از هرچه ترا وصف کنم افزوني
چون میداني که بی توچون میگذرد چون میپرسي که در فراقم چوني

ای یار لطیف طبع پاکیزه سیر وی عمدهٔ اهل عشق و ارباب نظر
چون از رخ من نور حضوري طلبي مي آرمت از تیرگي هجر بدر

ای خسرو پاک طبع پاکیزه گهر وی پاک نظر ترین ارباب نظر
از روی خودم نور حضوري بنما تـا آردم از تیـرگي هـجر بدر

ای کوی تـو کعبهٔ سعادت ما را وی روی تـو قبلهٔ عبادت ما را
خوش آنکه بجذبهٔ عنایت سازي وا رسته ز قیـد رسم و عادت ما را

ای واقف اسرار نهان همه کس وی در همه حال رازدان همه کس
ای ذکر تو بر سـر زبان همه کس وی نام خوش تو حرز جان همه کس

ای قبلهٔ عاشقان شیدا در تو صد روح فدای لعل جان پرور تو
آن شمع منوری که ارواح قدس گردند چو پروانه بگرد سر تو

ای در دلم از هر خم زلفت بندی هر بندی را بجان من پیوندی
در هرچه نظر کنیم مانند تو نیست مانند تو کس ندیده بی مانندی

ارباب فنا بلند و پست ایشانند
از جام بقا مدام مست ایشانند
در معرض نیستی است هر چیز که هست
هست ایشانند[1] و هرچه هست ایشانند

از خمر طلب نشاء هر امر که هست
جز خمر طلب نیست چه هشیار و چه مست
گر واسطهٔ سرشت ما خمر نبود
خمرت چرا گفت خدا روز الست

جمعی به معارف حقایق مشهور جمعی ز سر کوی حقیقت بس دور
جمعی دگر از هر دو جهان کرده نفور هر طایفه را نوع دگر کرده ظهور

---

[1] Badaoni gives—

میدان یقین که هرچه هست ایشانند

گــر در طلب معرفت خــویش شــوي
باید که شب و روز یک اندیش شوي
درویــش مــکمّل اهــل طــلب
درویش طلب باش کــه درویش شوي

رخسار تو مرات صفا خواهم دید　در وی همه انوار صفا خواهم دید
امروز هوا ابر و تو چون خورشیدمي　آیا بچه تدبیر تــرا خواهم دید

ای مخزن اسرار الهي دل تو　وی مهبط انــوار دل قابل تو
چون مردم دیدهٔ جهان بین بادا　در دیدهٔ اعیــان جهــان منزل تو

ای واقف راز آسمان دل تــو　وی کاشف اسرار نهانيِ دل تو
با سوخته تشنه لبی رحم که هست　سرچشــمهٔ آب زندگاني دل تو

ای چرخ برین بگوهرت گشته صدف　در بندگيِ تو بادشاهان زده صف
ما را شرف از لباس پوشیدهٔ تست　آنرا که مشرّفش نکردي چه شرف

در شهر اگرچه کــوی و بازار خوشست
اشجار مفــرّح است و انهار خوشست
چون یوم خمیس است و هوائی است لطیف
امروز طواف پــیر انصــار خوشست

ای موی تو شام قدر و ابرو مهِ عید　　وی چشم بد از رخ نکوی تو بعید
هر چند بود کلّ جدید لذه　　خوش نیست توا صحبت یاران جدید

ای رفته ز یاد من فراموشي تو　　وی گشته فراموش وفا کوشي تو
صد مرتبه راضیم بکوري و کري　　از دیدن و استماع سرگوشي تو

END OF THE PERSIAN DĪVĀN.

THE TURKI DIVĀN.

I.

ای فتنه‌دا مستانه کوزونگ مظهر اشیا

کوندیک باری ذرات جهان عینیدا پیدا

امطار دا هر قطره کوزی حسنونگا ناظر

اشجارda هر برگ تیلی حمدینگا گویا

کون چهره سی مهرینگ یوزیدین بولدی منور

تون طره‌سی قهرینگ بیلیدین بیلدی مطرا

بلبل بولوبان گل کیبی رخساریغا واله

پروانه بولوب شمع صفت حسنونگا شیدا

رندانه قدینگ جلوه‌سیدین فتنه‌دا وامق

مستانه کوزونگ عشوه‌سیدین غمزه‌ده عذرا

اول لعل شکر خابیله مفتون سنگا شیرین

اول حسن دلارا بیله مجنون سنگا لیلا

جویان وصالینگ تیلیبان سرو خرامان

حیران جمالینگ بولوبان نرگس شهلا

بیر نشاء لبینگ جرعه‌سیدین باده گلگون

بیر لمعه یوزونگ پرتویدین لاله حمرا

بلبل تیلی تیل بلبلی دیک وصفینگا ناطق

نرگس کوزی کوز نرگسی دیک عینینگا بینا

بیر کوک ارا عین کرمینگ ایلادی روشن

که ذره و خورشید گهی قطره و دریا

مستغرق بحر کرمینگ خسرو [و] درویش
پروردهٔ خوان نعمینگ پشه و عنقا
بیرم دیمه توحید دیبان جانیگا منت
المنّة للّه تبارک و تعالی
بیر غزهٔ غرّا بیله مین غزّه که ناگه

یارونی دوزومنی ینه بیر مطلع غرّا
کونگلوم داغی داغی بیله اول نرگس شهلا
آسودا [1] سویدا دور و آهودا هویدا
هم قامتی منظور قیلیب سدره و طوبی
هم عارض پر نور قیلیب مکه و بطحا
هم جلوه دا رخشیغه فلک منزل اسفل
هم رتبه دا قدریغه دنی پایهٔ ادنی [2]
شاهي دور و خیل و حشمي موج ملایک
ماهی دور و خاک قدمی اوج ثریا
مهری یوزیدین نور کوروب دیدهٔ یعقوب
شوقي [3] سوزیدین طور بولوب منزل موسی
فقری یولیدا خاک بولوب ملک سلیمان
لعل غمیدا چاک بولوب جیب مسیحا
هم گل یوزیدین پرده گشا غنچهٔ خندان
هم یوز گلیدین نغمه سرا بلبل شیدا

---

[1] آسودا locative of آسو, another form of آس = the ermine.
[2] The MS. reads اوني , which must be the copyist's error for ادنی
[3] MS. reads سوقی

نوشین لبیدین روح فزا بادهٔ رنگین
رنگین یوزیدین جلوه نما لالهٔ حمرا

هم باشیمه اول سرو سالیب سایهٔ رحمت
هم کونگلومه اول مشک بولوب مایهٔ سودا

بیرم صفت اول شه لَولاکَ دگیل کیم [1]
مهری یوزیدین خلق قیلیب خالق اشیا

هم مظهر اشیا دور و هم مظهر اسما
هم مقصد اقصی دور و هم مطلب اعلی

II.

خوش قد و خوش اندام ییکیت [2] یار محمد
دلدار و دل آرام ییکیت یار محمد

مذهب دا باری ایل بیله بیر طور چیقیشقان
مشرب دا می آشام ییکیت یار محمد

اوز کامی بیله قان توکار ایل کامنی بیرمای
خوب‌لار ارا خود کام ییکیت یار محمد

گل اسلامای و گلبنی کورمای چو کورندی
گل بوی و گل اندام ییکیت یار محمد

هم طرّه سی دور پر شکن اول نوع که سنبل
هم چهره سی گلفام ییکیت یار محمد

[1] MS. points wrongly کَام

[2] MS. points throughout بیکیت. The correct reading must be ییکیت, which is equivalent to the Persian جوان. This poem is apparently addressed to a friend of the poet's, named Yar Muhammad.

سرکشته بولوب عالم ارا تاپمــادینگ آرام
تــا بـــار سنگا بیرام بیگیت یار محمد

III. [*Also in MS. B.*]

چون ایلاماس ودا کیشیگا دهر بی ثبات
خـوش رهروی کـه ایلادی قطع تعلقات
چوگان عقل و گوی مراست انینگ دورور
عالمدا یخشی لیغ بیله هر کیم چیقارسه آت
غـم اوقلاری یمین و یساریمغه سانجلیب
ایلدین اوچوب چیقارغه تاپیب مین عجب قنات
ای قـــادر کـــریم و یـــا حیّ ذوالجلال
کیـــم بـــار مطـیع امرینگا ذرات کاینات
حمدینگ توکانماکای بیتیبان بولسه¹ تا ابد
اشجار خامه بحـــر مداد و فلک دوات
تونکون ثنـــا و حمدینگا ذاکر دورور یقین
زهّاد خـــانقــاه ایـله رهبان ســـومنات
بر کشته لارغه قهرینگ اولوب موجب عذاب
سر کشته لارغه لطفونگ ایرور باعث نجات
بیرم که کونگلی قفل دورور جهل زنگیدین
یارب که فتح ایلکی بیله قفلیغی اوشات²
مقصود وصل دور انگا هجران بلاسیدین
قوتغارغیل³ انی یتکوروبان مقصدیغه یات

¹ MS. A. reads بیتیبان بولسه

² اوشاتمق = to break open

³ قوتغارمق = to deliver

IV. [*Also in MS. B.*] [1]

ای خاک آستانینگ اولوب مجمع رسل
جمع رسلغه مهر رخونگ هادی سبل
سیندین تاپیب سعادت کونین الغ کیچیک
ای لطف بیرله باعث ایجاد جزو و کل
یوقتور قدینگچه روضهٔ رضوانده تازه سرو
انداق که دهر باغیدا یوزونگچه تازه گل
سیندیک جهاندا بولغالی تولید کاینات
توغمایدور امهات اناسی بیر اتا اوغول
تاپماق محال پرتو مهرینگ بیله شرف
مرات حق نماسینی صاف ایتمایین [2] دونگول
عاجز دورور کمال صفاتینگدا کل عقل
قاصر دورور صفات کمالینگدا عقل کل
ای خواجه ایلا بیر نظر مرحمت که بار
بیرم کمینه قوللارینگا کمینه قول

V.

حاشیه گلگون قراتاجینگدا لعل آبدار
شمع بیرله شعله همدم دود ایله همره شرار

---

[1] MS. B adds between lines 4 and 5 the following verse :—

ناقفنگه رنگ مهرهٔ خورشید ابرور ابلـ ـی
اول رنگ بولغ ـای اطلس افلاک بولسه جل

[2] MS. ایمایین

هم قویاش بیرله شفق هم تون ارا توغمیش سهیل
کورونور بیر آندا کورساتگاچ اوزین اول شهسوار
هم سعادت برجیدا تابنده ماه و مشتری
هم بولوت دین آفتابی دور که بولمیش آشکار
اوشبو شکل و شیوه بیرله چابکوم [1] میدان ارا
جلوه قیلغاچ باردی ایلکیمدین عنان اختیار
ایستاما صبر و قراری همنشین مین زاردین
کیم منگا عشق ایلکیدین نی صبر قالدی نی قرار
یوقتورور عشّاق ارا مین بی نوا دیک بیدلی
چون میننگ یاریم کیبی عالمدا کیم نینگ یاری بار
دلبری نوشین لبی سیمین تنی سنگین دلی
نازنینی مه جبینی سرو قدی گلعذار
کیم دورور اولکیم مین مسکین گدایی مین اننگ
شهریار کام بخش کامیاب و کامگار
خسرو عادل همایون اول شه عادل که دهر
بارچه عالمدین اننگ آتیغه ایلار افتخار
شاه جمجاه و سکندر حشمت و قیصر شکوه
خسرو رستم دل و سلطان خاقان اقتدار
اول که کیفیتنی انگلاب لذت گفتار دین
مست لا یعقل بولور سوزلاردا عقل هوشیار
توشگالی کوز روزنی دین اول قویاش نینگ پرتوی
رقص ایتار کونگلوم هوای مهرین ایلاب ذره وار

شهسوار من = چابکسوار من = چابکوم [1]

بیرما طبعِ لطیفیغه ملالی بولماسون
سوز اوزاتما قیل دعای دولتیغه اختصار
تا جهان بولغای الهی شادلیغ بیرله بولوب
تفگری دین بیتکای آنگا هرلحظه فیض بیشمار

VI.

یفه کوزی غمیدین ناتوان دورور کونگلوم
رفیق و همدم آه و فغان دورور کونگلوم
اگرچه جرم ایماس وعدهغه وفا قیلوری
وفاغه وعده قیلور دین خوشان دورور کونگلوم
نوا چو تاپمادی عشّاق ایچره مجنون غه
جنون مقامیده هم داستان دورور کونگلوم
ییلان کیبی چاقیب ایپ دیک همیشه تیل لاری دین
رقیبِ دیو صفت دین گزان دورور کونگلوم
ترحم ایله که بیرم دیک ایل صفت کوپدین
سنی تیلاپ نیچه بیخان و مان دورور کونگلوم

VII. [*Also in MS. B.*] [1]

ییتماسون آسیب تپ سرو خرامانیم سنگا
ایسماسون باد خزان گلبرگ خندانیم سنگا
باشینگا اویرولسا [2] جانِ ناتوانیم نی عجب
چون تیلایدور صدقه بولماق ناتوان جانیم سنگا

---

1 I3 adds between lınos 4 and 5 the following verse:—

یوق سنگا خوشلوق تیربك لیك دین نی دل خوش لوق منگا
ذانشور رای ایدی حزین جانیمنی جانایم سنگا

2 اویرولماک pronouneed *uyürülmek* from an old Turkish work *ävirmek*, to turn = to revolve around.

یوقتدورور بالله ملالینگ ایشیتدورگا طاقتیم
ییتماسون ناگه ملال آنگیز افغانیم سنگا
تا سینی بی تاب ایشیتیم بس پریشان حال مین
ولا که ظاهر بولمادی حالِ پریشانیم سنگا
هر جفا بولسه مین بی تاب غه بولسون نصیب
یوقتورور تابِ جفا خورشیدِ تابانیم سنگا
ابلارینگ وصفیدا بیرم شعریدور آبِ حیات
صحتی بیرسون الهی آبِ حیوانیم سنگا

VIII. [*Also in MS. B.*]

یار دردی جانِ بیماریمدا بولغای کاشکی
جسمی آزاری تنِ زاریمدا بولغای کاشکی
گل یوزین کورگونجه رنجِ آسیبدین بی تاب رنگ
یوز قیکان بو چشمِ خونباریمدا بولغای کاشکی
زحمتی کیم اوندا دور کاش اول منگا بولغای نصیب
صحتی کیم میندا دور یاریمدا بولغای کاشکی
لعل جان بخشی نی بیر تبخاله مجروح ایتکوچه
یوز جراحت جانِ افکاریمدا بولغای کاشکی
اندا بولغان درد بولغای میندا لیکن درد عشق
اندکی یارِ جفاکاریمدا بولغای کاشکی
بیرم اول آی نینگ هر آزاری حیاتی دور منگا
تاتیبریک مین بندِ آزاریمدا بولغای کاشکی

IX.

هر نیچه ای بیوفا وصلینگغه لایق بولماسام
عشق اهلی بولمایین عشقینگدا صادق بولماسام
تاپمایین سیندین مرادی اعتقادیم بولماسا
سین منگا بولغیل مخالف گر موافق بولماسام
عشق عالم قیدیدین بولدی خلاصیمغه سبب
نیتکای [1] ایردیم مونچه محنت بیرله عاشق بولماسام
قوی که بیرم دیک ییراق دین جلوهٔ حسنونگ کورای
هر نیچه ای بیوفا وصلینگغه لایق بولماسام

X. [*Also in MS. B.*]

کورونور گلگون پر اول سرو خرامان باشیدا
یانمایاندور شفق خورشید تابان باشیدا
یا طلوع ایتکان قویاشی دور مسیحا اوشنیدا
یا قنات یایغان تذروی دور سلیمان باشیدا
قامتی شمع شبستانیم دور و گلگون پری
شعلهٔ دور گوییا شمع شبستان باشیدا
سانچبان پر جلوه بیر رخشینگغه میدان سارې کیم
سین کیلورسین دیب کوزوم تورت اولدی میدان باشیدا
قد و رفتارینگغه کونگلوم آنچه مایل بار کیم
یوق هوای جلوهٔ سرو خرامان باشیدا
کم ایماس بیردم خیالِ شعر بیرم باشیدین
کورگالی شعرینی اول شاهِ سخن دان باشیدا

---

[1] *nitkai*, contraction of *nĕ itkai* + *irdim* = what could I have done?

XI.

ای چمن جان آرا سرو خرامان غینام [1]

عمر گلستانیدا غنچهٔ خندان غینام

کوزگا مینی ایلماغان بیر نظری قیلماغان

کونگلوم آلیب بیلماغان دلبرِ نادان غینام

هم اوزی یخشی غینه هم کوزی یخشی غینه

هم سوزی یخشی غینه یار سخن دان غینام

ای یوزی گل‌گل غینه وی ساچی سنبل غینه

قیلما تغافل غینه بولما پشیمان غینام

ای قدی چابک گینه وی لبی نازک گینه

وی سوزی اوترك [2] گینه وعده سی یلغان غینام

واسطهٔ دولت وصلینگ اگر بولماسا

محنت هجران ارا چقوسی دور جان غینام

XII. [*Also in MS. B.*][3]

دردا که یار سورمادی مین خسته حالینی

هرگز ایشیتمادیم فرح افزا سوالینی

---

[1] In this ode the termination "*ghina*" or "*gina*" is a diminutive corresponding to the Persian *cha*; "*ghinam*" and "*ginam*" are, of course, this diminutive *plus* the possessive personal pronoun "*am*" See my edition of *Mabānī'l-Lughat*, pp. 120, 121.

[2] *ütrük* = a lie. Zenker under the word اوتروک falls into a curious error. He says L. T (i.e., *Lughat-i-Turk*) gives فروغ and says consequently that *utruk* = *Glanz* or splendour.—I presume فروغ is merely a misreading of دروغ

[3] MS. B. adds between lines 1 and 2 the following verse:—

بیماری سورار و اندین منفعل اتکین * مین هیچ بیلمادیم سبب انفعالینی

and between 3 and 4 the following:—

عمروم قویاشی بولسه مقارن زوالیغه * یا رب که کورمابین قوباشیم نینگ زوالینی

کونگلوم مرض حرارتیدین مضطرب دورور
یا خود تیلای دور اول لب میگون زلالینی
آرماندا اولدوم آه نی بولغای ایدی اگر
بیر قاتلا کورسام ایردی مبارک جمالینی
وصل احتمالی بولمغانیدین تاپارایدیم
هر لحظه خاطریمدا اولوم احتمالینی
گر بیر بلا مرضدن ایدی زار جسمیمه
جانیمغه یوز بلا ایدی تاپمای وصالینی
بس مشکل ایردی بو مرض ایچرا تیریلماکیم [1]
گر سورغالی ییبارماسا ایردی خیالینی
بیرم فراقینگ ایچرا مریض و ملول دور
خوش اول که دفع قیلسه وصالینگ ملالینی

XIII.

کوزوم اوچادور تا کورا آلغای اثر آندین
کونگلوم اوسادور [2] کیم آلا آلغای خبر آندین
وه کیم نظریم اوتروسیدا جلوه گر آیرماس
اول کیم کوتارا آلماس ایدیم بیر نظر آندین
لعلی اوتی گلگون سوشکیم نی قیلور تیز
ظاهر بولادور قطرهٔ خون جگر آندین
بنیاد بلا قیلمادی طوفان سرشکیم
کیم بیر بیلد کوک بولمادی زیر و زبر آندین

[1] *tirilmak* = to be alive   [2] *usmaq* = to grow in size (croitre).

بیرم که سراغ ایلار ایدي اغزي نشاني
لعلینی سوروب[1] بولدي سوزي مختصر آندین

XIV. [*Also in MS. B.*][2]

مین زارغه سیندیک یغه بیر یار تاپیلماس
سین یارغه مندیک یغه بیر زار تاپیلماس
کوب زار سنگا بولدي گرفتار و لیکن
مندیک یغه بیر زار گرفتار تاپیلماس
عالمدا ییکیت کوب تاپیلور لیک سنینگدیک
بیرحم و جفاجوی و دل آزار تاپیلماس
وه وه بو نیي‌سوز دور که کونگول اسراماغ ایچرا
حسن اهلي ارا سین[3] گیبي دلدار تاپیلماس
ایلدین طمع مهر و وفا ایلاما بیرم
چون عالم ارا یارِ وفادار تاپیلماس

XV.

ای بیخبریم خواه ایناان خواه اینانمه
کویدي جگریم خواه ایناان خواه اینانمه
گرچه گذرینگ یوق منگا بالله که سیندین
یوق تور گذریم خواه ایناان خواه اینانمه
یوز فتنه کوز و زلفونگ ارا چین تاپیلیب تور
ای فتنه گریم خواه ایناان خواه اینانمه

---

[1] *sūrūp* from *sūrmaq*, to stain.

[2] B. adds between 2 and 3 the following verse :—

یا رب منگا طالع برگشته دورور کیم * سرگشته بولوب مونچه تیلاب یار تاپیلماس

[3] MS. A reads wrongly مین

سین بولغالي منظورمه و مهرغه هرگز
توشماس نظریم خواه اینسان خواه ایغانمه

سیندن خبریم بولغالي حقّا که اوزیمدین
یوقتور خبریم خواه ایغان خواه ایغانمه

یوق سین چه کیشي سیوگولوک ایل ایچره که یوقتور
سیندیک سیوریم خواه ایغان خواه اینسانمه

بیرم کیبي یکسان کیچه دور زلف و یوزونگدین
شام و سحریم خواه اینسان خواه اینسانمه

XVI. [*Also in MS. B.*] [1]

یوقتورور عالم ارا عشق اهلي دیک بدنام ایل
کام تاپمای دوست بین خلق ایچرا دشمن کام ایل

گاه بزم عیشي دوران آفتي دین قوزغالیب [2]
گاه صبح وصلي هجران ظلمتي دین شام ایل

گه قویوندیک [3] غم بیابانیدا سرگردان اولوب
تاپماغان بیرودم [4] قرار و کورماگان آرام ایل

گاه مجنون دیک جنون افراطیدین بیخود بولوب
خاطریغه بیتماگان آغاز ایله انجام ایل

گاه کثرت وحشتي افراطیدین دیوانه وار
خلق ارا ظاهر قیلیب هم کفر و هم اسلام ایل

---

[1] B adds between verse 1 and 2 the following line :—

گاه یاری غیر بیرله بادهٔ عشرت ایچیب * دم بدم خوناب حسرت ایلاکان آشام ایل

[2] قوزغالماق = to be perturbed.

[3] *quyun* = گردباد, whirl-wind.

[4] MS. A. reads wrongly هردم.

گاه وحدت باده سین تارتیب ارادت جامیدین
یوز تومان جمشیدغه جام ایلاکان انعام ایل

عشق ایلیدین مست و بیخود اوق عجب یوقتور که باز
شوق بزمیدا سپهر افداحین ایتکان جام ایل

پخته بول بیرم کیشیگا عشق اوتی سوزین دیما
کیم بو اوتغه کویگانیدگنی باور ایتماس خام ایل

XVII. [*Also in MS. B.*]

نیچه هجران غمیدین ناله و فریاد قیلای[1]
حاصل عمرنی فریاد ایله برباد قیلای

نیچه کوز لوحیدا تصویر ایتیبان صورتیفی
دمبدم خاطر انینگ کورماکیدین شاد قیلای

نیچه وصلینی تیلاب هجریدا خورسند بولای
نیچه امیدی بیله جانیمه بیداد قیلای

نیچه غربت ارا بیکس لیک اوتی بیرله کویوب
ماتمی لار کیبی اوز حالیمه فریاد قیلای

نیچه جانیمغه ساغینماسلیغیدین اوت توشوبان
آنی بیصبرلیغیمدین کویونوب یاد قیلای

نیچه عشقیدا بوزوب صبر و سلامت وطنین
نیچه اندوه و ملامت اویین آباد قیلای

نیچه زلفیغه گرفتار بولوب زار بولای
گیل که اوزنی بو بلا قیدیدین آزاد قیلای

بیروما یار وفا رسمیغه معتاد ایماس
ایمدی جانیمنی جفاسی بیله معتاد قیلای

---

[1] MS. B has throughout ایتایین instead of قیلای

XVIII. [*Also in MS. B.*]

از بس که مهرینگ آزلیغیدین بیقرار مین
هر لحظه آه و ناله دا بی اختیار مین
مین زار بیقرار غه رحم ایت که متصل
عشقینگدا بیقرار و فراقینگدا زار مین
مسکین و خاکسار و غریبیغه رحمی یوق
مسکین مین و غریب مین و خاکسار مین
بارمدا [1] بار خاطر ایماس غیر طعنه سي
چون هر نی آیّنه دور میني یوز انچه بار مین
دایم جنون و خلق ارا مجنون چه شهرتیم
رسوالیغیم نی عیب که دیوانه وار مین
قوللوقه گرچه معصیتیم بر کمال دور
اما کمال عفویدین امیدوار مین
بیرم جهاندا هیچ کیشیگا قویمان اعتبار
تاپسام حبیب حضرتیدا اعتبار مین

XIX. [*Also in MS. B.*] [2]

پری رخا ینه قاینی [3] هوا قیلیب بارا سین
که تیلبه‌لارني عجب بی نوا قیلیب بارا سین

---

[1] بارمدا — دربارهٔ من in respect of myself.

[2] MS. B. adds between lines 1 and 2 the two following lines :—

فغان که اوق کیبي تاشلاب یراق وصالیدکین
فراق ایلکیدا قدیمني یاقیلیب بارا سین
کونگول سیاسوقتور وبوق طاقت چیدالیدکین
شکسته کونگلومه جانا جفا قیلیب بارا سین

[3] *yina qaiti* = anew از سر نو

وصال دولتیدین آیریب مینی ولا کیم
فراق محنتیغه مبتلا قیلیب بارا سین

وفالیغ ایل ارا مین زارنی ساغینسا بولور
چو ایللاریدنگغه مینی آشنا قیلیب بارا سین

صفای مجلس عشرت سنینگ حضورونگ ایدی
حضور مجلسینی بی صفا قیلیب بارا سین

مینی بو محنت ارا نا رضا قویوب باردینگ
ولی رقیب نی اوزدین رضا قیلیب بارا سین

بو طور قیلماغیل ای گل وفا طریقی ایماس
که بلبلونگ نی اسیر بلا قیلیب بارا سین

باریب نگارینگ و یوز سوز ایله تاپیب بیرم
فراق حرقتیدین اوتغه یاقیلیب [1] بارا سین

XX.

دم لطف و پر جفا دورور اول سرو سرفراز
خوشتور عنایت ایلاسا کوبتی کوب آز دین آز

سین غیر مجلسیغه بریب وصلیدین فروغ
مین درد محفلیدا تاپیب هجر دین گداز

تا کی جفای هجر ایله تشریف وصلدین
مین خاکسار بولغا مین و غیر سرفراز

هر ناکسی نی لایق صحبت دورور سنگا
نا جنس ایل مصاحبتی دین قیل احتراز

شکر خدا ییگیت سین و عقلینگ کمالیدا
یخشی بیله یمان ارا بولماسمو امتیاز

[1] *yaqılip* = to be burnt.

هر کیم نظرغه جلوه نازینگ هزار حیف
قیلما رقیب منزلینی جلوه گاهِ ناز

عاشق قه اعتقاد کیراک بیرما نی باک
گر فی المثل حقیقت ایرور عشق یا مجاز

XXI. [*Also in MS. B.*]

لباسین اینگالي اول [1] سرو خوش خرام قزیل
کوزومنی ایلادي قان یاش بیله تمام قزیل

پري رخوم یته قانلیغ کوزومدا قیلدي مقام
که حسن اهلیغه زیبا دورور مقام قزیل

مدام عارض رنکین لیغي چاغیر دین ایماس
که هیچ یوزني بو رنگ ایلاماس مدام قزیل

اگرچه حسن ایلي دور جام دین قزیل یوزلوک
ایرور همیشه یوزونگ عکسي بوله جام قزیل

بیلیب سپهر غمیدم قان یاشین توکار بیرم
شفق ایماس که ایرور هر نماز شام قزیل

XXII. [*Also in MS. B.*]

بادهٔ [2] کیم ایچتیم اول شوخ ستمگار ایلکیدین [3]
تا حیاتیم بار دورور کیفیتیم بار ایلکیدین

---

1 MS. A wrongly ای for اول

2 MS. A. reads بازده

3 The following example of this idiom is given in the *Sanglākh* under the word ایلیج.

شیخ ایلیکیدا کی ایچادورگان آیاغ آشني انکا بیردي که آلیب ایچکیل اول آلیب ایچکاندین سونکرا بوبوردي کیم باغ بولغان ایلیکیدینگ نی دو خرقانک عه سورت *

ایلکیمه آلیب آیاغ باردیم ایلیکدین [1] بیر یولی [2]
پاتراغ [3] ایچ دیب چون اشارت قیلدی اظهار ایلکیدین
شیشه یانگلیغ قان توکوب ساغر کیبی قاندور ایچیم
تا بلوبدور شیشه و ساغر نمودار ایلکیدین
کورمایین ایلکیگا هردم ایل کوزیی توشماکنی دیب
بار دورور قانلیغ کوزوم پیوسته خونبار ایلکیدین
مست لا یعقل بولور ایرمیش تمام عمریدا
بیدلی کیم جرعهٔ نوش ایتسا دلدار ایلکیدین
وه نیچوک مین عمرلار مست اولمایین ای دوستلار
کیم ایچیب مین میلار اول شوخ جفاکار ایلکیدین
بیرم اول دوّر اوتّی و اولتوردی بو حسرت مینی
کیم یانه بیر جرعهٔ نوش ایتمادیم یار ایلکیدین

XXIII. [*Also in MS. B.*]

ای کیم همیشه درد و غمینگدین هلاک مین
دردینگ ایشیتکالی نی بلا دردناک مین
گه خنجر فراقینگ ایلا دلفگار اولوب
گه تیغ اشتیاقینگ ایلا سینه چاک مین
گاهی قیلیب هوای وصالینگ تاپیب حیات
گاهی چیکیب جفای فراقینگ هلاک مین

---

[1] *ilikdan barmaq* = از هوش رفتن

[2] *bir yoli* = دفعةً straightway.

[3] *pātrāgh* quickly, quicker. *ilki*, not *ilik*: cf. also V lines 4 and 5. *ilik* can become *ilki* in contraction, *lit.*, see my edition of *Mabānī'l Lughat*, p. 129.

گه قهر ایله گداختهٔ پاک عشق مین

گه لطف ایله نواختهٔ عشق پاک مین

بیرم نی تیل بیله انگا جانیم فدا دیمای

یوز تیل بیله چو قایل روحی فداك مین

XXIV. [*Also in MS. B.*]

اول شوخ دردی باعثی قیلدینک کزندنی

کویدوردونک ای سپهر مین دردمندنی

تن مجمریدا خسته کونکول پاره پاره بس

دفع کزند اوچون نیدای اوزنا سپندنی

اول قد که حسن گلشنیدا بولدی سرفراز

لطف ایچرا پست ایلادی سرو بلندنی

کورکاچ خضر زلال حیاتین قیلور نثار

گاه تبسّم اول شکر[1] نوش خندنی

بیرم کمال مشروب ایرور ترک توبه قیل

تاپسانک حریف بیر نیچه یار لوندنی [2]

XXV. [*Also in MS. B.*]

قیلماغیل ای شوخ سرکش مونچه بی پروایلیغ

بیر منینک رایم بیله بول تا بکی [3] خود رایلیغ

غم تونی قان ییغلاریم [4] نینک محنتین کونکلوم بیلور

کرچه کوزومگا کورونماس مونچه خون پالایلیغ

---

[1] Thus in both MSS. but شکربن would be a better reading.

[2] This line neither scans, rhymes nor gives sense!

[3] Persian "*tā be key?*" *Cf.* line 6 *ta key*

[4] *qān yighlamaq* – to weep tears of blood

بیتمگای هرگز تکلّمدا لب جان بخشیغه
هر نیچه قیلسا مسیح الفاظی روح افزایلیغ
یوز بیله زلفی هواسیدیک فرح بخش اولماغای
نیچه کیم قیلغای نسیم صبح عنبرسایلیغ
تا که توغدی اختر دولت سعادت برجیدین
قیلمادی بیر کوکب اول آیدیک جهان آرایلیغ
چون تاپیلماس بیر گل بیخار عالم باغیدا
باغبانلار تا کی ایتگای لار چمن پیرایلیغ
دیماگیل بیرم که بی پروا دور اول سلطان حسن
پادشه دور نی عجب گر قیلسه بی پروایلیغ

XXVI. [*Also in MS. B.*]

نیدیب ای نازنین مندین ملالینگ بار بیلماس مین
نیدین یا رب بیتیب تور کونگلونگا آزار بیلماس مین
ملالینگ ظاهر و بیلمای سبب جان یتی آغزیمه
نیچوک جان ایلتایین گر قیلماسانگ اظهار بیلماس مین
کیریب دشمن سوزیگا دوست بیلمای سین میفی لیکن
خدا حاضر دورور مین سیندین اوزگا یار بیلماس مین
نی قیلدیم نی خطا واقع بولوبدور وه نی سوز دیب مین
که سوز قاتماس[1] مفگا اول لعل شکّر بار بیلماس مین
هوس قیلدیم انی توش کورماک اما توشدا کورگای مین
چو هرگز توشدا هم بختیم کوزین بیدار بیلماس مین

---

[1] *söz qatmaq* ' to make affectionate enquiries after a person.

نی تانک [1] گر غیربیرله همدم اولسه اول گل رعنا
جهان باغی ارا چون بیر گل بیخار بیلماس مین

بو قاتلا [2] بیر پری نینک عشقیدین کوب زار سین بیرم
سینی هرگز بیراو عشقیده موندا‌ق زار بیلماس مین

XXVII. [*Also in MS. B.*]

خوش اولکیم سرو نازیم رحم قیلغای بی نوالارغه
نیچوک کیم پادشه لار مرحمت ایلار گدالارغه

اگر اول شاه خوبان لطف ایله بولسه خریداریم
گدایی مین که استغنا ساتار مین پادشالارغه

لطافت لیغ ییگیت لار عمر ینگلیغ بیوفا دور لار
منینگ جانیم دور اولکیم اوخشامایدور بیوفالارغه

دمی کیم نازایله ایکی لبی وصفین ادا قیلغای
مسیحا بولسه هم جان بیرگای اول نازک ادالارغه

بلالار دور منگا اول کوز بیله زلف و قد و کاکل
بلالیغ کوی ایدی کیم اوچرادیم موندا‌غ بلالارغه

یوزین کورساتتی و کونگلوم آلیب یا شوردی [3] رخساریں
که موندین سونگ کونگولنی بیرماگای مین دلربا لارغه

گدای بی‌نوا دور بیرم و یولونگدا خاک اولغان
طریق مهر ایله کامی گذر قیل بی نوالارغه

---

[1] *ne teng* = what wonder ? [2] *bu qatla* = at this time

[3] *yashurdi* = پنهان کردن to hide.

XXVIII. [*Also in MS. B.*]

یار سیز جانیمنی آلغان محنت هجران ایمیش
محنت هجران دیمانگلار کیم بلای جان ایمیش
خنجرینگ شوقی یوزونگ مهری و لعلینگ هجریدن
کوکراکیم چاک و یوراک یوز پاره باغریم قان ایمیش
کام لعلینگدین وصال ایامیدا دشوار ایدی
یوقسه جان بیرماك فراقینگ شامیدا آسان ایمیش
نی بلا دور کیم خلاصیم یوق زمانی هجریدین
قسمتیم گویا ازل دین محنت هجران ایمیش
بی سر و سامان تیبدان بیرم نی ای ناصح انگا
پند بیرما کیمگا پروای سر و سامان ایمیش [1]

XXIX.

ای جفاجو غیر بیرله آشنا لیق قیلماغیل
آشنا بولغان یار انلاردین جدالیق قیلماغیل
آشنالیغ یخشی دور لیکن یماندور ایل تیلی
تیلگا توشکان خلق بیرله آشنالیق قیلماغیل
بیوفالیغ گرچه حسن اهلیغه رسمی دور قدیم
سین اولارغه اوخشاماس سین بیوفالیق قیلماغیل
بی ادالیق دور وفا ترك ایلاماك حسن اهلیغه
بیوفا لیق ترکین ایلا بی ادالیق قیلماغیل
بیرما جون اعتباریڠگ یوقدورور یار آلیدا
کورساتیب انگا اوزونگی خودنمالیق قیماغیل

[1] This line is unsatisfactory, but both MSS. agree.

XXX.

فغان که یار منگا یار بولمادی هرگز
انیس خاطر افگار بولمادی هرگز
کیچیک یاشیدا گرفتارلار غمین نی بیلور
که هیچ غم غه گرفتار بولمادی هرگز
نی عیب فارغ اگر بولسه زارلار غمیدین
بیر او فراقیدا چون زار بولمادی هرگز
منگا مخالفت اظهاری قیلما کیم میندین
بجز موافقت اظهار بولمادی هرگز
نی عمر دور بو که بیرم جفا چیکیب عمری
عنایتیڠغه سزاوار بولمادی هرگز

XXXI.

نگارا بیر یولي مین زاردین بیزارلیق قیلما
مینی محروم ایتیب اغیار بیرله یارلیق قیلما
کونگول بیردیم سنگا دلدار دیب تنگری اوچون ای گل
مینینگ کونگلوم آلیب اغیار غه دلدارلیق قیلما
قدیمي قوللاریڠگ بی رهلیغیدین نیچه کیم بولمیش
مبارك خاطریڠگ آزارلیق بیزارلیق قیلما
مین اول گل عشقیدین قانلار بوتوب رازیمني فاش ایتمان
سین ای کوز دمبدم افشا اوچون خونبارلیق قیلما
رقیبا خاطریم آزرده دور هجران خراشیدین
درشت ایتیب میني اغریتما ناهموارلیق قیلما
تیلاب دلدارني زاري قیلور سین میندیک ای بیرم
بوزوغدور خاطریم تینگری اوچون بو زارلیق قیلما

XXXII. [*Also in MS. B.*]

سروی که لطف باغیدا نازك نهالی بار
نازك نهالی نینگ نی بلا اعتدالی بار
قدی بیله بیلیفی تخیّل قیلور کونگول
نازك خیالی بار و نی نازك خیالی بار
گل نینگ که یوز تجمّلی بار حسن باغیدا
اول گلنی کورگالی یوزدین انفعالی بار
دیدیم که بیزگا باقماغی نینگ احتمالی یوق
باقیب تبسّم ایلادی کیم احتمالی بار
بیرم که خورده بین لیغ ارا موشکاف ایرور
اغزی بیله بیلی سوزیدا قیل و قالی بار

XXXIII.

جان تاپتی اعتدال قدینگ دیك نهالدین
یا رب تجاوز ایلماسون اعتدالدین
اول بیل تخیّلیدا خیالی بولوب کونگول
آنینگ خیالی چیقمادی هرگز خیالدین
هر کیم که بعد و قرب حجابیفی قیلدی رفع
غمگین و شاد بولمادی هجر و وصالدین
قیلسانگ جمال شاهد غیبی کورارگا جهد
جهد ایلا منقطع بولاکور جاه و مالدین
بیرم حبیب قیلمادی حالینگغه التفات
بولغای مو هیچ حال یمانراغ بو حالدین

XXXIV. [*Also in MS. B.*]

یاشیل لباس ارا اول سرو گلعذارنی کور
کونگول آچیلغو دیک اول دلکشا بهارنی کور
لباسین ایندی یاشیل سرو لاله رخساریم
بهار موسمیدا طرفه لاله زارنی کور
گل اوزرا سنبل سیراب کورماگان بولسانگ
یوزیدا تیر ایچیدا زلف مشکبارنی کور
گهی قرار تاپار بیقرار عشق ولی
قرار تاپمادی هرگز بو بیقرار نی کور
اگرچه زار و گرفتار کوبدورور بیرم
عجب بلاغه گرفتار دور بوزارنی کور

XXXV. [*Also in MS. B.*]

هر سوز که غرض گو دیسه ای یار اینانمه
ارباب غرض سوزیگا زنهار اینانمه
گر اینسا ظاهر قیلادور عشقیغی ایلگا
بالله کیشیگا قیلمادیم اظهار اینانمه
هردم سنگا یوز سوز مین محروم دین ایتیب
هر سوزدا انینگ یوز غرضی بار اینانمه
بالله که اغیار سوزی بارچه غرض دور
میندین سنگا بیر سوز دیسا اغیار اینانمه
هر نیچه جفا کورسه وفا ترکی قیلور مو
بیرم که بیلور اوزنی وفادار اینانمه

XXXVI. [*Also in MS. B.*]

ای سرو شمع مجلس اغیار بولماغیل
وی گل رفیق هر خس و هر خار بولماغیل
اغیار بیرله همدم اولوب جانیم اورتادینگ
تنگری اوچون که همدم اغیار بولماغیل
مین خود غمینگدا زار بولوب مین خدای اوچون
سین بیر سری بونوع دل آزار بولماغیل
یوقدور پری رخی که انینگ زاری بولماغای
سین هم منگا نظر قیل و بیزار بولماغیل
بیرم چو بیلدینگ ایمدی گرفتارلیق غمین
موندین باری کیشغه گرفتار بولماغیل

XXXVII. [*Also in MS. B.*]

تا لباسینگ غیر قانی بیرله گلگون ایلادینگ
قان توکاردین کوزلاریمنی غرقهٔ خون ایلادینگ
کیگالی سیمین تنینگ اوزرا قیزیل تون ای قویاش
کوز بیاضین قان یاشیم بیرله شفقگون ایلادینگ
آتشین گلگونه لیگ تون بیرله کلگونونگ مینیب
اوت یالین دیک بیلدوروب شورومنی افزون ایلادینگ
کورساتیب یوز جان دیله کونگلومگا قویدونگ داغ عشق
اوتاردینگ کونگلومنی و جانیمنی ممنون ایلادینگ
بیروما زلفی بیلانیغه فسوندین نی اسیغ
چون که مهلک راغ بولور هر نیچه افسون[1] ایلادینگ

---

[1] MSS. read افزون

XXXVIII. [*Also in MS. B.*]

جان شیرین آن لعل نکته دانینگ صدقه سی
وه نی بیر جان بلکه یوز جان بولسه آنینگ صدقه سی

سین داغی بیر نوش لب عشقیدا میندیک زار سین
زار کونکلومگا ترحم ایلا جانینگ صدقه سی

دیدینگ اویرولما باشیمغه کیم روان مین تیلبه گا
سین روان بول مین بولای سرو روانینگ صدقه سی

هم خضر سویی لب جان بخشینگا بولسون فدا
هم مسیح الفاظ جان بخشي بیانینگ صدقه سی

بیرم اولما تلخ کام ار جان شیرین بولماسا
جان شیرینینگ بت شیرین زبانینگ صدقه سی

XXXIX. [*Also in MS. B.*]

ای کونکول مژده کیم اول سروِ خرامان کیلادور
یانگي باشدین تن افسردم ارا جان کیلادور

ینه کوزوم اوچادور شادلیغ اشکیني توکوب
مگر اول مردمکِ دیده گریان کیلادور

سالادور کونگلوم و تیترانمغه [1] توشمیش تن زار
ظاهرا دم بدم اول فتنهٔ دوران کیلادور

ینه تن شهریدا آیینِ عجب دور که بو کون
اول که بار ایردی کونگول ملکیدا سلطان کیلادور

گرچه کوب درد چیکیب اولگالي یتیم غمیدین
شکر لله که باری دردیمه درمان کیلادور

---

[1] *titratmaq*, to shake لرزیدن. The form is causative لرزانیدن, but the meaning is here intransitive.

سینه خلوتگهینی خالي اتینگ جان و کونگول
که بو منزلغه بوکون اوزگاچه مهمان کیلادور

کوزلاریم هر نفسی تیلمورادور [1] یولغه باقیب
تا خبر کیلدي کیم اول خسرو خوبان کیلادور

ایلگ طالع یوقیدین هر نیچه کیم پیک صبا
یوگوروب [2] مژده بیریب چیسن دیسا یالغان کیلادور

بیرما سالما کونگول هجر پریشان لیغدین
کیل که جمعیت دلهای پریشان کیلادور

XL. [*Also in MS. B.*]

قاشینگغه توشکالي ای سرو گلعذار ساچینگ
مینی ییل ایسکانی دیک [3] قیلدي بیقرار ساچینگ

فراق یار تونی بولدي صبح روشن وصل
تاراردا [4] توشکالي یوزینگگا تارتار ساچینگ

آچیلسا نافه یوکي مشک ایسي تاغیلغاندیگ [5]
معطر ایلادي عالمني مشکبار ساچینگ

می ایچرا آب حیات ایلادی نهان اغزینگ
گل اوزرا سنبل تر قیلدي [6] آشکار ساچینگ

اسیر عشقینگ ایماس اوزلوکي بیله بیرم
سالیب تور آني بوسوداغه ای نگار ساچینگ

---

[1] *tilmurmaq*, انتظار کشیدن بشوق یاس آمیز to await a person with faint hope of his arrival.

[2] *yugurmaq* = to hasten towards.

[3] like a blowing wind, from *esmek* to blow (intrans.).

[4] *taramaq* = شانه زدن بموی to comb the hair. *tararda* = at the time of combing the hair.

[5] *taghilmaq* = بو افشاندن to diffuse a scent.

[6] ترقیلدي = *tar qilmak* تر کردن to make fresh or moisten. "arroser."

XLI. [*Also in MS. B.*]

منتظر وصال ایدیم بیدل و بیقرار هم
رحم که ایمدی قالمادی طاقت انتظار هم
بیر ایماس و ایکي ایماس محنت هجر و بار دل
محنتیمه حساب یوق در دیمه یوق شمار هم
هر کونگولي که بار ایدي محنت و غم غه یار ایدي
یوز الم اختیار ایدي قالمدي اختیار هم
روحني بلبلونک قیلور جان نی داغی قولونک قیلور
چهرهٔ گل گلونک قیلور طرهٔ تارتار هم
هر کیشي عشقباز دور خاک ره نیاز دور
عشق ایله سرفرار دور بیرم خاکسار هم

XLII. [*Also in MS. B.*]

هرگز میني ترحم ایلا یاد قیلمادینگ
محزون کونگولني قایغودین[1] آزاد قیلمادینگ
درداهلي دیک ملاحظه خاطریم قیلیب
کونگلومني بیر عنایت ایله شاد قیلمادینگ
آچیلمادي یوزونگ گلي دین غنچه دیک کونگول
کیم هجر صرصري بیله برباد قیلمادینگ
کورساتمادي رسوم محنت فتادهٔ
کیم جور و ظلم بیرله بر افتاد قیلمادینگ
عالمدا لفظ بی سندي هیچ قالمادي
کیم عشق ایلیغه اني اسناد قیلمادینگ

---

[1] *qaighu* = grief.

هر لحظــه یوز عمــارت خاطر قیلیــب خراب
هرگز بنــای مرحمــت آباد قیلمــادینــگ
بس قیل یوق ایرسه تانکــلا [1] که انصاف وقتی دور
فریاد ایلاگامیــن که نی بیــداد قیلمــادینــگ
بیــرم نی سوز دورور که سینــي یاد قیلمــاغای
کر یاد ایــلادینــگ آني و فریاد قیلــمادینگ

XLIII. [*Also in MS. B.*]

ایــلاب شعــار شیــوهٔ بیــداد کــوزلارینــگ
عالمنــي قتــل ایلادي جــلاد کوزلارینــگ
اســلام کشــوریــدا بــر افــتــاد ایــلادي
آییــن عــدل و قاعــدهٔ داد کــوز لارینــگ
یتماس ایدي بورونغــي بلاسي که غمــزه دین
کسب ایــلادي طریقــهٔ بیــداد کوز لارینــگ
اهــل حضــور خاطرینــي صیــد قیلــدیــلار
صیــاد لیــغ طریقیــدا استــاد کوز لارینــگ
بولدي یقیــن ظهــور قیــامت که بولدي لار
ایکي غزال ایکاچ ایکــي صیــاد کوز لارینــگ
خوش اول زمان که بیــر نظــر مرحمت بیلــه
قیلغان کونگولنــي قایغــودین آزاد کوز لارینــگ
چون تــرک ایــلادي نظــر لطــف عادتیــن
بیرمني قیلدي غم بیلــه معتــاد کوز لارینــگ

1 *tankla* = to-morrow.

XLIV. [*Also in MS. B.*]

اول سرو قد که سیّد اهل قبول دور
گلدیک یوزي نشاني آل رسول دور
هم عارضي گل چمن آرای مرتضی
هم قامتي نهال ریاض بتول دور
باشینگنی بیر دیسه قیلاییین جان بیله قبول
اهل قبول هرني بویورسه قبول دور
مهري کمال فضل الهي دورور ولي
اول فضل قایدا قابل هر بوالفضول دور
بیرم که غیر بزم وصالیدا شاد ایماس
هرگز وصال بزمیدا ایرماس ملول دور

XLV. [*Also in MS. B.*]

نیچه ای گل وصالینگ بزمیدین محروم بولغای مین
تیلار مین تنگري دین کیم بیر یولي معدوم بولغای مین
گلستان جمالینگ بیرله ایلی مسرور ره تا کی
مین محزون ملامت کنجیدا مغموم بولغای مین
مین ایردیم محرم و اغیار محروم ایردیلار جانا
بولوب اغیار محرم مین نیدیب محروم بولغای مین
وفاغه آت چیقاردیم کوب جفا تارتیب زهي دولت
که اهل عشق ارا بو اسمغه موسوم بولغای مین
بسی غملار کوروب جانلار چیکیب مجهول مین بیرم
مگر جان تابشوروب یار الیدا معلوم بولغای مین

XLVI. [*Also in MS. B.*]

فغـــانیمـــدین قولاغ اغریب مو دور آرام جانیمـــغـــه
یوق ایرسه نی اوچون یا رب قولاق سالمـاس فغانیمغـــه
قولاغی اغریغـــان تشویشـــدین آزرده دور جانـــیـــم
بیریب صحـــت الهـــی رحم قیـــل آزرده جانیمغـــه
دیـــر اوکیم آشـــکارا ناله لار قیلسام اول قولاق سالمـــاس
نی تورلوک یا رب اولغـــای مطّلـــع درد نهـــانیمغـــه
یقیـــن بیلـــگاندا غافل بولمـــاسیغـــی زار نالم دین
قولاغی اغریغـــی کیلمـــاس ایدی هرگز گمـــانیمغـــه
ایشیتمـــا سنیـــن بورون وه نی اوچون گر بولمادیم یا رب
ایشیتگـــونچـــه قـــولاق اغـــریغیغـــی سرو روانیمغـــه
کونگولـــدین کیـــم کونگولگا یولدورور دیرلار غلط ایرمش
که مهـــریم هیـــچ تاثیـــر ایتمـــدی نامهـــربانیمغـــه
اتیمنی یار بیلمـــای غیـــر دین ایستار نشـــان بیرم [1]
نه نام و نی نشان رحمـــت منیـــگ نام و نشانیمغه

XLVII. [*In MS. B. only.*]

یاریـــگ اولسون پادشاه ذوالجـــلال
نیـّــر جاه جـــلالیـــگ بی زوال
حضـــرت عـــزت کمـــال لطفیـــدین
تاپماسون عز و کمالیـــگی انتقـــال
کورماسون هـــرگـــز کمـــال عـــز و جاه
کیمگا کم نقصان جاهیـگ دور خیـــال

[1] Unintelligible to the Editor.

ای خوش اولکیم هجر دشتین طی قیلیب
بزم وصلینگ برله تاپسام اتصال
گه لبینگ روح الهی دین هر نفس
استماع ایتسام کلام بر کمال
گه خطینگ خضری بیله همدم بولوب
خضر تاپقاندیک تاپیب عین وصال
گاه بزمینگدا قیلیب خوشحال لیغ
ایلاسام هر لحظه یوز مینگ ذوق و حال
گاه اولتورسام جمالینگغه باقیب
عین استغراق بیرله گنگ و لال
ایکی آی قدینگ فراقین کورگالی
کورمادیم بیرام قدینگ دیک بیر هلال

QIṬ'AS.

XLVIII.

ای شه تخت گاه جاه و جلال
وی مه آسمان عز و علا
دل صافی بیله سپهر کرم
کف کافی بیله سحاب سخا
هم خطینگ سبزه‌سیدا چشمه نوش
هم لبینگ نوشی ایچره عین شفا
گل یوزونگدا دورور نسیم حیات
می لعلینگدا دور زلال بقا

هر اولوک کیم مسیحم لب لاریدین
تاپتی جان دیب کلام روح افزا

XLIX.

جان تاپار یوز مسیح لعلینگ دین
لب لعلینگ کجا مسیح کجا
ای لبینگ کامبخش زمرهٔ عشق
وی یوزنگ قبلگاه اهل وفا
نیچه کونگول ملازمت کمینی
قیله دور بیرم کمینه ادا
توش که بولدی کمال مسندیدا
جلوه‌گر نیّر جهان آرا
عزم قللوق قیلیب ایدیم پنهان
بولدی ناگه حرارتی پیدا

L.

مسلمان و هندوغه بار دور مدام
ایشیکینگدا جاکیر اوچون باغوینگ
برلوب بارچه هندوغه خوشحال لیغ
مسلمان لار ایچره توشوب قیغو ینگ
مسلمانغه هندونی تزویج ایتیب
مسلمان ایغینگ یوقتورور هندوینگ

RUBA'IYAT.

LI.

بیرم غه بسی غریب لیق کار ایتی
غربت آنی خوار و زار و بیمار ایتی
یا رب که بلالارغه گرفتار اولسون
هرکیم آنی غملارغه گرفتار ایدی

LII.

کوز روشنی یار دلستانیم بارادور
جان گلشنیدین سرو روانیم بارادور
بو خسته اگر قالدی آنینك قوللوغیدین
سین قالماغیل ای کونکول که جانیم بارادور

LIII.

بزمینگ ارا یوز سروروم بار ایدی
رخساریگ ایله کوزومدا نوروم بار ایدی
عالم غمیدین حاصل ایدی غیبت محض
حاصل که وصالینگدا حضوروم بار ایدی

LIV.

بزمینگ که نگار خانه چین اولغای
آندا طرب و نشاط آیین اولغای
مجلس بیگی و غیرغه یوز بسط و نشاط
نی وجه ایله میسر بسط غمگین اولغای

LV.

تا بیلگالی قوللوغونگدا اقبالیمنی
هیچ کیم سنگا عرض ایتمادی حالیمنی
لطف و کرمینگ بونوع کم بولماس ایدی
گربیلسانگ ایدی بواجبی حالیمنی

LVI.

جویندهٔ عیش و انبساطینگ دورمین
خواهان فراغت و نشاطینگ دورمین
سین مختلط اولمادینگ یوق ایرسه مین زار
باللّه که خراب اختلاطینگ دورمین

LVII.

نی دین غمیدین دمی پریشان دورمین
نی کفر هجومیدین هراسان دورمین
بتخانه و مسجد منگا یکسان کورونور
گویا که نی کافر نی مسلمان دورمین

LVIII.

سین بارغالی کم ایماس دور ای تازه نهال
کوز دانم و خاطردا غم و جان دا ملال
بو حال بیله بولماسا امید وصال
یا رب که نی بولغای ایدی مین خسته غه حال

LIX.

اوّل مینـــي خدمتینگا محرم قیلدینـــگ
بزمینگ ارا همـــزبان و همـــدم قیلدینگ
آخرینـــه التفـــات نی کم قیلـــدینـــگ
رسوای تمـــام اهل عالـــم قیلـــدینـــگ

LX.

تا چنـد غمینگـــدا اضطراب ایتـــکای مین
هجر اوتیدا باغریمنی کبـاب ایتکای مین
خطینگنـــي کوروب چو قالمادي هوش منگا
معلـــوم که نی نوع جواب ایتـــکای مین

LXI.

هم خطبـــه زبانیـــنـــگا معیّـــن بولسون
هم سکّه آتینـــگ بیلـــه مـــزیّن بـــولسون
تا ظلمت و نور بولغـــوسي جملـــه جهـــان
خورشید جمالینیـــگ بیلـــه روشن بولسون

LXII.[1]

شاها سنـــگا یار حی بیچـــون بـــولسون
امرینگغـــه مطیـــع دوّر گـــردون بـــولسون

[1] This quatrain is evidently addressed to Emperor Humayun.

فرخنده همای اوج عزت سین سین
آتینگ کیبی دولتینگ همایون بولسون

LXIII.

هجرینگ نی خیال قیلماق مشکل
سیندین طلب وصال قیلماق مشکل
حالیمنی سنگا عرض قیلای دیدور مین
اما سنگا عرض حال قیلماق مشکل

SINGLE VERSES.

LXIV.

ای پریرو بندۀ زلف پریشانینگ بولای
ای سهی قد صدقۀ سرو خرامانینگ بولای

ای که سرو بوستان اعتدالیم سین مینینگ
ناز بیرله پرورش تاپقان نهالیم سین مینینگ

ای پری پیکر که عمر جاودانیم سین مینینگ
تا تیریک مین سیندین آیریلمان که جانیم سین مینینگ

عیش و عشرت بیرله تا دور قیامت بولغاسین
تا قیامت ای سهی قامت بولغاسین

تاج سیاه ایماس دور اول دلستان باشیدا
سالمیش همای سایه سرروان باشیدا

ساریغ نقاب و قزیل تاج بیرله اول قد زیبا
کورونور ایله که سرو اوزرا غنچهٔ گل رعنا

End of Turki Dīvān.

این ابیات را بعد از فتح در حاشیهٔ فتح نامهٔ قندهار در بدیهه
گفته و نوشته بودند *

باز فتح غریب روی نمود | که دل دوستان ازان بکشود
شکر لله که باز شادانیم | بر رخ یار و دوست خندانیم
دوستانرا بکام دل دیدیم | میوهٔ باغ فتح را چیدیم
روز نوروز و بیرم است امروز | دل احباب بیغم است امروز
شاد بادا همیشه خاطر یار | غم مبادا نصیب یار و دیار
همه اسباب عیش آماد است | دل بفکر وصالت افتاد است
که جمال حبیب کی بینم | گلی از باغ وصل کی چینم
گوش خرم شود ز گفتارت | دیده روشن شود ز دیدارت
در حریم حضور شاد بهم | بنشینیم خرم و بیغم
بعد ازان فکر کار سند کنم | عزم تسخیر ملک هند کنم
فکر تدبیر کار و بار شود | سیر کشمیر و آن دیار شود
هر در بستهٔ کشاده شود | هر چه خواهم ازان زیاده شود
هر چه خواهیم از زمان و زمین | وآنچه خواهیم از مکان ومکین
یا الهی به ما میسر کن | جمله آفاق را مسخر کن

زد شعله بدل آتش پنهانی من | ز اندازه گذشت محنت جانی من
معذورم اگر سخن پریشان گویم | معلوم شود مگر پریشانی من

تمت برسم کتابخانه نواب نامدار عالم مدار خورشید اشتهار خان خانان
میرزا خان بهادر سپهسالار ابن نواب مرحوم مغفور خان خانان محمد بیرم
خان بهادر شرف اتمام یافت در پرگنهٔ جالنه پور تاریخ هفتم شهر
شوال سنه ۱۰۱۴ کتبه کمترین غلامان باخلاص بهبود کاتب غفر ذنوبه
و ستر عیوبه * * فرد *

خدا دایم ازان دل با رضا باد   که کاتب را کند با فاتحه یاد

Baptist Mission Press, Calcutta.

The principal words mentioned in the foot-notes are the following :—

WORD.	NUMBER OF GHAZAL.
Yigit	II
Ushatmaq	III
Qutgharmaq	III
Ävirilmek or üyürülmek	VII
Surmaq	XIII
Quzghalmaq	XVI
Qan yighlamaq	XXV
Söz qatmaq	XXVI
Yashurmaq	XXVII
Titratmaq	XXXIX
Tilmurmaq	XXXIX
Yugurmaq	XXXIX
Taramaq	XL
Taghilmaq	XL
Tankla	XLII

to me a bundle of manuscript fragments containing portion of an Anthology of Persian and Turki poetry, dated A.H. 961.[1] Only about 100 pages remained, but among them I found to my great delight nearly all the Turki ghazals of Bayram Khân which were included in Mr. De's MS.[2] In the case of this copy also it was obvious that the scribe was ignorant of Turki: on the other hand he seems to have had a more accurate original to go upon, and consequently MS. B (as I have called this second copy) in many cases throws light on what was left obscure by MS. A (the name I have given to Mr. De's copy). It is clear that MS. B is taken from a different original, from the fact that it gives additional verses to many ghazals and adds one entire ghazal not included in MS. A. When I first prepared this edition I gave in the foot-notes all the incorrect readings of the two MSS., but in view of the gross ignorance of the Turki language displayed by most of these errors, I came to the conclusion that no useful purpose could be served by such notes: and I have only indicated my amendments of the original in cases where such changes admitted of doubt. Occasionally, where I have had some trouble in arriving at a reading, I have explained the meaning in the notes, chiefly for the sake of adding to the still all too meagre resources of Turki lexicography.

E. DENISON ROSS.

Calcutta, August 1910.

---

[1] Bayram Khân perished by the hand of an assassin in A.H. 968.

[2] It also contains a portion of the Persian Dîvân. The collection contains no other Turki verses.

INTRODUCTION.

In offering to scholars an edition of the Dîvân or poetical works of Bayram Khân, Khân-Khânân, very little need be said regarding the life of the author. He was one of the most brilliant stars in that constellation of distinguished men which illumined the courts of Humâyûn and Akbar, and his name is writ large on the pages of Indian History dealing with the first half of the sixteenth century.

That Bayram Khân included among his talents a poetic gift of no mean order is a fact familiar to all who have studied his life, but by some curious chance nothing hitherto has been found in support of this claim beyond a few scattered quotations.[1] Some years ago, however, Mr. Harinath De had the good fortune to discover a complete copy of Bayram Khân's Dîvân which had been written, as the colophon tells us, for Bayram's son Abdur Rahîm in A.H. 1014. Mr. De, knowing my interest in the Turki language, very kindly handed this copy over to me, and I at once set to work at its transcription. The Dîvân is really two Dîvâns, one being in Persian and the other in Turki (or Chaghatai), the mother-tongue of the Moghul Emperors of Delhi. As far as the Persian Dîvân was concerned no difficulty was experienced as it is on the whole fairly accurate. But it was quite otherwise with the Turki portion: for this was obviously written by a scribe totally ignorant of the language he was copying: and so distorted were many of the lines that for a long time I abandoned my task as hopeless. By good fortune, however, a few months ago, I had presented

[1] Abul-Fazl quotes for example the opening verse only of an Ode which Bayram wrote on Akbar's *Qabaq*-shooting. (Akbar Namah text, p. 336; Beveridge's Trans., 1, pp. 613, 614.) In the present edition the whole Ode will be found. Badauni also quotes a few examples of Bayram's poetry, reference to which will be found in the text.

BIBLIOTHECA INDICA:

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY

THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES, NO. 1241.

THE PERSIAN AND TURKI DÎVÂNS OF BAYRAM KHÂN, KHÂN-KHÂNÂN.

EDITED BY

E. DENISON ROSS

CALCUTTA:

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS,

AND PUBLISHED BY THE

ASIATIC SOCIETY, 1, PARK STREET

1910.